

حاصل نماید و تکلیف خود را روشن سازد، بدین معنی که بدانند آیا صلاح هست در ایران توقف کند و به حساب خود دست به کارهایی بزند، یا اینکه هوا پس است و لذا باید خود را از این بلا نجات دهد و همان طور که دستور داشته است از بیراهه به آلمان برود.

من چون می دانستم که مایر هیچ گونه مأموریت خاصی ندارد و اطلاع داشتم که وجه کافی به او داده شده بوده است تا به وسیله آن چند صباحی زندگی کند و به اولین فرصت فرار نماید، تعجب نمودم که مایر برای چه و به چه جهت در مقام آن برآمده است که اطلاعات سیاسی به دست آورد. من می دانستم که وزیر مختار و اعضای سیاسی سفارت آلمان دستور اکید داشتند که از هرگونه فعالیت نامطلوبی در ایران خودداری نمایند و مانع آن گردند که اتباع دیگر آلمان هم در این راه فعالیت کنند. بهترین دلیل و آشکارترین مدرک برای اثبات این مدعا هم آن است که به مجرد اخطار دولت ایران، کلیه آلمانی های مقیم ایران با نظم کاملی از هر سو به تهران آمدند و در سفارت آلمان اقامت گزیدند تا تکلیف آنها روشن شود. همه می دانند که بیشتر کارخانه های ایران، قسمت اعظم راه آهن ایران، و بالاخره جاده های حساس ایران از آن موقع در دست آلمانی ها بود و می توانستند هرگونه عمل تخریبی که مایل بودند به عمل آورند و از هیچ واکنشی هم از طرف دولت ایران هراسی نداشته باشند.

دولت آلمان که خود را در یکی از بزرگترین جنگهای گیتی داخل نموده بود طبعاً خوف و هراسی نمی داشت که دولت ثالثی در مقابل عمل تخریبی آنان ده نفر یا بیشتر و کمتر از اتباع او را اعدام نماید، یا تصمیم بگیرد کلیه اتباع او را اخراج کند یا تا آخر جنگ در بازداشتگاههای خود نگاه دارد. به طوری که ملاحظه نمودیم، دولت ایران، بدون اینکه کوچکترین سند و مدرکی علیه آلمان در دست داشته باشد یا عمل تخریبی از آنها دیده باشد، تمام تصمیمهایی را که پس از انجام یک عمل تخریبی معمول می دارند درباره آلمان به شدیدترین وضعی انجام داد؛ این اتباع او را مدت مدیدی در سفارت آلمان توقیف نمود و آنها را از تردید و آمد و رفت در شهر ممنوع نمود و سپس، برخلاف اصول انسانیت و قواعد بین المللی، آنها را بنا به تقاضای دشمن، بدون کوچکترین مقاومت یا مخالفتی، تسلیم نمود و هستی و نیستی آنها را بر باد داد.

معذالک، دولت آلمان و نمایندگان او در ایران و سپس اتباعش کوچکترین عملی که بر ضرر ما و مآلاً بر زیان متفقین ایران باشد انجام ندادند. در صورتی که قادر بودند با یک فشار کوچک بر تکمهای بزرگترین عمل تخریبی را انجام

دهند، یعنی کارخانه عظیمی را از بین ببرند و برای ابد از کار بیندازند، با پلی را که با هزاران زحمت و مرارت و طول مدت درست شده بود از بین بردارند و برای مدت طولانی مانع آن گردند که به آسانی اسلحه و مهمات از ایران عبور کند و برای برکندن ریشه آنها به کار افتد ...

آلمان، با طرزى که جنگ را شروع نموده و به جلو می‌رفت، اطمینان کامل داشت که قبل از آنکه متفقین آماده شوند اسلحه و مهمات مؤثری تهیه و از راه ایران به قصد روسیه شوروی ارسال دارند، او کار روسیه و انگلیس را یکسره نموده است. به علاوه، خیال می‌کرد که به زودی به سرحدات ایران خواهد رسید و به همین کارخانجات و راهها و غیره احتیاج خواهد داشت ...

در اینجا است که خوانندگان عزیز به این مطلب مهم پی خواهند برد که با وجود دستور اکید و امر لازم‌الاجرای آلمان به مایر، این مأمور بیکاره در ایران ماند و شروع به صدور دستورات عجیب و غریب و فرامین و احکام مضحک و خنده‌دار و ارسال اخبار بی‌سر و ته به آلمان نمود، که نتیجه‌اش بر همه آشکار می‌باشد. به علاوه، خواهیم دید که چگونه این وطن پرستان دو آتشه و این ایران پرستان با شهامت و غیرت، که عده‌ای از آنان متدرجاً گرفتار، بازداشت، و تسلیم شدند، این بدبخت فلک‌زده را اغفال نمودند و مدتی او را آلت اجرای افکار شیطانی خود ساختند ...

(۲) در اینجا نامدار شرح می‌دهد که چگونه و با چه تفصیلاتی خانم سنجرى، چند روز پس از پرتاب سنگ از طرف مخالفان قرارداد سه جانبه به فروغی در مجلس، شبانگاه او را به خرابه‌های اکبرآباد، بیرون دروازه قزوین، به دیدار مایر می‌برد و مایر او را دعوت به فعالیت سیاسی می‌کند بی‌آنکه برنامه خود را به او بگوید.

در این موقع، حسام وزیری مرتباً به دیدن من می‌آمد و از مایر سؤال می‌کرد و مایل بود به هر قیمتی شده است با او تماس حاصل کند. در یکی از نامه‌هایی که من به مایر نوشتم این موضوع را برای او نگاشتم و نظر او را در خصوص حسام وزیری از او خواستار شدم، یعنی مایل بودم بدانم واقعاً مایر می‌خواهد با حسام وزیری ملاقاتی کند یا خیر، و اگر چنین میلی را دارد، به چه طریقی بایستی آن را عملی کرد. در جوابی که برای من فرستاد از دیدن حسام وزیری اظهار خوشوقتی کرد، ولی نگاشت که به هیچ وجه مایل نیست که این شخص از شناسایی او اطلاع حاصل کند.

من در روزی که حسام وزیری برای آخرین بار در آزادی از من ملاقات نمود

حقیقت را به او گفتم و اظهار کردم که قبل از تبعید، چنانچه مایل است، ممکن است وسینه‌ای فراهم آورد که با او ملاقات نموده، مذاکره کند. حسام وزیری با عجله هرچه تمامتر گنت که او مایل است هرچه زودتر مایر را ببیند و کارهای فوری و اساسی که در پیش دارد با او در میان بگذارد، حال این ملاقات در کجا بایستی انجام شود به حال او به هیچ وجه فرقی نمی‌کند، منظور دیدن و مذاکره در اطراف نقشه‌های اتی است. ضمناً اشاره کرد که به مایر بایستی گفته شود که حسام وزیری هم جزء تبعیدشدگان است. (دسته اول توقیفی‌ها شش نفر بودند: آقایان مهندس داریوش، دکتر ذوالفقاری، درودی تاجر، غلامرضا داروگر، حسام وزیری، و سرانگشتگرتابای. آخری به کرمان رفت و توقیفش به همان جا خاتمه یافت.) مراتب را برای مایر نگاشتم و منتظر جواب بودم که وقایع جدیدی پیش آمد کرد.

اولاً، دو روز بعد، وزیری که بنا بود تبعید شود یعنی به دستور دولت وقت به کرمان برود نرفت و در تهران فراری گشت. موضوع فرار او هم بدین قرار بود که در آن روزها هنوز متفقین آبرویی برای ایرانیان، خصوصاً مأمورین شهربانی، قائل بودند و عملی انجام نمی‌دادند که بوی دخالت در امور داخلی ایران از آن برآید. از این رو، از دولت وقت تقاضا کرده بودند که این ۶ نفر را از تهران خارج کنند. دولت هم مراتب را به شهربانی ابلاغ می‌کند و انجام آن را خواستار می‌شود. از طرف این اداره به هر یک از آقایان ابلاغ می‌شود که در ساعت مقرر در منازل خود باشند که به وسیله مأمورین و اتومبیل به شهری که تبعید شده‌اند بروند.

حسام وزیری، که پدرش در شهربانی کار می‌کرد و هنوز هم مشغول است، قضایا را می‌دانست. بنابراین، کار را طوری ترتیب می‌دهد که بر اتومبیل سوار می‌شود ولی به محضر رفتن به سوی جنوب در خیابان شاهپور، منزل یکی از اقوام خود، پیاده می‌شود و پس از آن به نام فراری و مفقودالاثر به فعالیت مشغول می‌گردد.

واقعه دیگری که رخ داد عبارت از این بود که سفارت ژاپن هم دستور یافته بود بساط خود را جمع کرده و از ایران برود. سفارت ژاپن چند ماهی پس از برچیده شدن بساط سفارت‌های آلمان و ایتالیا در ایران ماند، و با وجود اینکه با انگلیس در جنگ و ستیزه بود، روابط سیاسی اش با ایران قطع نگردید. مایر هم، بعد از فرارش، رابطه خود را با سفارت ژاپن قطع ننموده بود.

به طوری که بعدها به وسیله مایر دانستم، پس از برچیده شدن بساط سفارت

آلمان، ژاپنی‌ها دنباله فعالیت خود را گرفتند و با اشخاصی که بایستی ملاقات کنند رفت و آمد می نمودند. در اینجا ذکر این نکته بسیار لازم و ضروری است که ژاپنی‌ها دنباله سیاست خود را در ایران پیوسته بالاستقلال گرفتند و تا روز آخر هم، با وجود متحد بودن با آلمان، آن را به تنهایی ادامه دادند، و روی همین اصل هم هیچ‌گاه به دنبال کسانی که نسبت به محور فقط یا برای آلمان به تنهایی حسن ظن داشتند نمی رفتند. ژاپنی‌ها با سوءظن بسیار به ایرانیان نگاه می کردند و به آسانی آنها را در کارهای خود دخالت نمی دادند. آنها چون خود مشرق زمینی بودند، ادعا می کردند که به روحیه مشرق زمینی‌ها بسیار معرفت دارند. به هر حال، چون در سیاست خارجی خود تا آنجایی که مربوط به مسائل آسیایی و مستمرات و مستملکات بود به هیچ وجه توافق نظر با آلمان‌ها نداشتند، و از طرف دیگر، چون می دانستند که مشرق زمینی‌ها نسبت به آلمان‌ها بیش از شرکای دیگرش علاقه دارند و در این روزها هم اگر ابراز علاقه‌ای نسبت به فتوحات ژاپنی‌ها می شود برای خاطر آلمان‌هاست، لذا قلب خود را با مشرق زمینی‌ها اصولاً باز نمی کردند و در خصوص جریان امور سیاسی هم از آنها کمکهای مؤثری انتظار نداشتند. ژاپنی‌ها در بدو امر، و نظر به آنچه وزیر مختار وقت به آنها گفته بود، باور نداشتند که کسی از اتباع آلمان در ایران بماند و به کارهای سیاسی مشغول شود. و لذا در اوایل، صرفاً از لحاظ اینکه مایر یکی از افراد آلمانی است که دستور دارد مدت قلیلی در تهران بماند و پس از آنکه سر و صداها خوابید از ایران برود (قرار هم همین بود)، با او تردد عادی داشتند. ولی پس از آنکه دانستند مایر خیال رفتن ندارد، خود را کمی جمع کرده، به مواظبت از او پرداختند. مایر بیچاره هم به خیال اینکه ژاپن طبق التعل بالتعل اعمال خود را با صلاح دید برلین انجام می دهد و هیچ‌گونه نقشه و خیالی در پس پرده ندارد، افکار خود را بی پرده به آنها می گفت و واقعاً انتظار داشت که آنها هم از وسایلی که در اختیار داشتند استفاده کرده، پیغامهای او را صحیح و سالم به برلین برسانند و جواب آنها را برایش بیاورند!

مایر چون خود در اوایل امر فاقد برق و دستگاه فرسوده و چایبار مخصوص و غیره بود، چشم امید به دستگاه ژاپنی‌ها دوخته بود و بدون پروا و بدون اینکه خیال سویی به خود راه دهد نقشه‌های خود را به آنها می گفت و ائیه درخشانی را برای سیاست آلمان در ایران، بخصوص شرق نزدیک، آرزو می کرد!

دولت ایران روابط خود را با ژاپنی‌ها هم قطع نمود، و موقع آن رسیده بود که آنها هم بساط خود را جمع کرده، ایران را ترک کنند.

برای آنکه مایه خودسرانه عملی در ایران انجام ندهد و کاری که با مذاق سیاست ژاپنی‌ها درست در نمی‌آید معمول ندارد، او را به دو نفر از دوستان خود سپردند. گمان ندارم کسی در تهران باشد و این دو مرد شریف را شناسد. آقای مشایخ، وکیل دادگستری، پیرمرد ایدئالیست با تقوایی است. با وجود کبر سن و زحمات بی‌شماری که در زندگی متحمل شده‌اند، قوای خود را از دست نداده و هنوز به کار مشغول می‌باشند. مشایخ از سیاست بسیار خوشش می‌آید و در این باره هم هیچ فردی را در تهران سراغ ندارد که معلومات سیاسی اش به پای او برسد. خوب حرف می‌زند، بسیار شیرین زبان است، و در پیروانیدن مطالب بی‌سر و ته ید طولایی دارد. آقای مشایخ بدون تردید از جریان سیاسی ایران تجربیات زیادی دارد و می‌داند این ملت دل به چه خوش دارد و به چه وسیله می‌توان او را برای مدت‌ها به دنبال خود بکشاند. حرفهای آقای مشایخ غالباً ضد و نقیض است. و این نقص را در بسیاری از موارد بایستی از دو چیز دانست. اول آنکه واقعاً آقای مشایخ خود به این تناقض پی نمی‌برد، یعنی حافظه دیگر بنا ایشان یاری نمی‌کند که بداند چه چیز گفته‌اند و چه چیز در حال می‌گویند، یا اینکه استعداد فراوان سیاسی در خود سراغ دارند و معتقدند که حرف یک سیاستمدار هیچ‌گاه نباید مؤید گفته‌های گذشته‌اش باشد [و این رویه را عمداً دنبال می‌کنند. به هر حال، چیزی که برای مردمان غیرسیاسی «شهود است و در چند برخورد با آقای مشایخ آشکار می‌شود این است که هر روز و هر ساعت موضوع دیگری مورد بحث قرار می‌گیرد و از گذشته دیگری حکایت می‌شود.

آقای مشایخ، به قراری که خود می‌گفتند، از جمله کسانی بودند که بسیار طرف توجه و اطمینان سفارت ژاپن بودند، و چون مدت‌ها هم وکالت ایالت ژاپنی را به عهده داشتند، این اعتماد بیجا به نظر نمی‌آمد. و از این رو، وزیر مختار و کارکنان سفارت ژاپن مایر را در موقع ترک تهران تحویل ایشان می‌دهند تا از مشارائیه هم پذیرایی نماید و هم مراقبت کامل از رفتار او به عمل ورد.

به قراری که مایر شبی با ترس و وحشت زیاد که حاکی از سوءظن بی‌حد و حساب نسبت به آقای مشایخ و عمال ایشان بود به من اظہار می‌داشت، مهماندار او در ویل امر جز مراقبت عمل دیگری انجام نمی‌داد و خیال داشت تا روشن شدن وضعیت او را با نقشه‌های موهوم و خیالهای پوچ نگاه دارد. ولی، به طوری که بعداً خواهیم دید، این نقشه فقط مدت کوتاهی مؤثر افتاد و بعداً به جاهایی که نتیجه‌اش حبس و تبعید و غیره بوده است کشیده شده است و به هر حال، از صحبت‌های مایر بر می‌آید که آقای نوبخت، که در آن موقع وکیل مجلس

شورای ملی بوده‌اند، نیز به وسیله آقای مشایخ به وزیر مختار ژاپن معرفی شده و هر دو در این زمینه با یکدیگر همکاری می‌کنند.

هر موقع که صحبت از این موضوع پیش آمد می‌کرد، آقای مشایخ آن را تکذیب نمی‌نمودند و گویا با سکوت خود مایل بودند برسانند که حرف سایرین زیاد بی‌جا نبوده است.

آقای نوبخت مردی است کوتاه قد، لاغر، او اسبیل نسبتاً پرمویی فاصله بین لبان و دماغ ایشان را می‌پوشاند، مردی است خوش قریحه و خوش قلم، و به قراری که از نطقهای اخیر ایشان در مجلس مشهود است، ناطقی است زبردست. نوبخت، برعکس نقیب‌زاده مشایخ، کم حرف می‌زند و غالباً با افکار خود در معاشقه و مغازله است. موقعی هم که به صدا یا به حرف در می‌آید، چیزی که از آن بتوان مطلب سیاسی یا واقعه‌ای را به درستی استنباط نمود نمی‌گوید. آقای نوبخت، چه در زمان وکالت مجلس خود، چه با تشکیل «حزب کبود»، در اقداماتی که در این خصوص و «به اطلاع مایر انجام می‌گرفت» دخیل بود و در نهایت صمیمیت هم برای پیشرفت مرام و مقصود خود کوشا و ساعی بود. دانش نوبخت، که از لحاظ خلق و هم از جهت فعالیت پدر خود را تقلید می‌نماید و با وجود سن کم مانند او رفتار می‌نماید و گفتار می‌کند، پدر را در همه جا همراه بود و در بیشتر از پیش آمده‌ها هم دخالت داشت.

اینک برویم بر سر مطلب اصلی. قبلاً گفتم که حسام وزیری میل فراوان داشت قبل از اینکه تبعید شود یا فرار کند مایر را ملاقات نماید. مراتب را هم من به موقع برای مایر نوشتم و جواب او را برای وزیری خواندم، ولی به واسطه پیش آمد مضحکی که برای مایر شد جواب او عقب افتاد و موقعی به ما رسید، و من هم از میل او برای ملاقات وزیری اطلاع حاصل نمودم، که کار از کار گذشته بود و وزیری، به طوری که سابقاً نوشتم، به عوض اینکه به جنوب برود به منزل یکی از اقوامش شتافته بود. پیش آمدی که برای مایر شده بود بسیار مضحک و شنیدنی است، و چون تا حدی ارتباط با تاریخ ما دارد، عیناً می‌نگاریم.

مایر در باغ بزرگی منزل داشت که در آن یک سرایدار با زن و فرزندان خود مسکن داشتند. از این باغ بزرگ و عمارت زیبا، جایی که نصیب مایر شده بود عبارت از گوشه طویله‌ای بود که زاویه آن تا سقف تا پاله گاو ریخته شده بود و ضلع دیگرش گاو تنومندی بسته شده و در زاویه سوم مقداری کاه و یونجه و علف برای گاو ریخته شده بود. مایر کنج دیگر این طویله را اختیار نموده و در آنجا زندگی می‌کرد. به هر حال، محلی که من به ملاقاتش رفتم و از او دیدن

نمودم همین جا بود. مایر، به قراری که اظهار می‌کرد، روزها به هیچ وجه از محل خود خارج نمی‌شود از ترس اینکه مبادا زن و فرزند سرایدار او را ببینند و مطلب به خارج سرایت نماید. شبها فقط گاه‌گاهی خارج می‌شد و برای دید و بازدید خود را آماده می‌ساخت.

به طوری که دیدیم، اتاق انتظار یا سالن ملاقات جناب ایشان هم کوچه‌ای بود که در پشت دیوار این منزل قرار داشت. مایر از دار دنیا در این طویله جز یک کلاه نمد، یک پوستین، یک شلووار دهاتی، و یک جفت چسک چیز دیگری نداشت.

لیلی خانم که از طرف مایر مأموریت داشت پیغامها و مراسلات او را برای من بیاورد و جواب مرا برای او ببرد، یک هفته تمام در بدترین و سخت‌ترین موقع پیدایش نشد. من حتم حاصل نمودم که مایر بلاپی بر سرش آمده است. پس از یک هفته، سر و کله لیلی خانم پیدا شد و معلوم گردید بچه سرایدار در همان روزها فوت کرده و تمام اهل محل، که همه بیکارند و ضمناً پدر بچه را هم می‌شناختند، از اول آفتاب تا ساعتهای زیادی از شب گذشته بدان محل می‌آمدند و سرایدار را تسلیت می‌دادند. مایر بیچاره بر اثر این آمد و رفت ناگزیر بود به همان کنج طویله خود بسازد تا هفته بچه برگزار شود. به همین جهت من یک هفته از او بی‌خبر بودم.

به طوری که گفتیم، سفارت ژاپن دستور یافته بود تهران را ترک کند. وزیر مختار ژاپن هم یکی دو نفر از اشخاص طرف اطمینان خود را یافته و دست مایر را در دست آنها نهاده و ضمناً مراقبت از او را به عهده آنان واگذار کرده بود. در همین موقع، حسام وزیری هم که فرار کرده بود قرار بود با مایر ملاقات کند، یعنی در یک شب مایر باید وزیری را ملاقات [کند] و قرار خود را بگذارد و از محلی که در آنجا بود به محل دیگری برود و کسی هم از آن اطلاع حاصل نکند. ضمناً این موضوع را هم یادداشت بفرمایید که خود جناب حسام وزیری هم فراری است و به هیچ وجه کسی از بودن او در تهران نباید مطلع شود.

شب تاریکی بود. قرار من با حسام وزیری آن بود که به اتفاق یکدیگر با اتومبیل من به سراخ مایر برویم. در اواسط خیابان شاهپور حسام وزیری خانه‌ای داشت که بعضی از شبها را در آنجا به سر می‌برد. ساعت هشت و نیم به سراغش رفتم، و پس از یک ربع معطلی، حسام وزیری آمد و به اتفاق به راه افتادیم. پس از طی راهی که قبلاً تشریح شد به منزل مایر رسیدیم. اما این مرتبه، چون شب آخر آمدن ما در آنجا بود، و به علاوه، فراری دیگری را هم به همراه داشتیم

جسارت نموده با اتومبیل تا درب منزل رفتم. موضوعی که بسیار عجیب است این است که در آن شب یک موتور سیکلت سوار تمام راه همراه ما بود، گاهی از ما جلو می افتاد و زمانی، به عذر اینکه چراغش خراب است یا می خواهد بداند پنجر شده یا نه، توقف می کرد تا ما برسیم و از او بگذریم. درب منزل مایر با کمی فاصله توقف کردیم و به سراغش شتافتیم. درب را باز کرد و به محلی که برای خوانندگان عزیز گفته شد وارد شدیم. در این شب، یک سماور شکسته و دو استکان کثیف با یک سینی که از سیاهی جلب نظر می کردند در گوشه اتاق بوده دو تکه نان خشک شده و کمی پنیر هم روی آن بود، و تمام حشراتی که از تاپاله های گاو بلند می شد به روی آن می نشست مشاهده می کردید.

خلاصه، به طویله وارد شدیم و با آقای مایر وارد مذاکره گردیدیم. حسام وزیری با ولع عجیبی در آن شب از مایر قول گرفت که با او صمیمانه کار کند. ضمناً وعده های بسیاری به او داد و نقشه های عجیب و غریب برای او کشید، و چون وقت تنگ بود. قرار ملاقات را برای بعد گذاردند. مایر در آن شب زیاد مضطرب به نظر می آمد، زیرا نمی دانست به کجا خواهد رفت و چه بر سر او خواهد آمد. خبر آمد اتومبیل حاضر است. با عجله هرچه تمامتر با ما خداحافظی نمود و ما قبل از او از منزل خارج شدیم. به درب حیاط که رسیدیم مشاهده کردیم که اتومبیل سفارت ژاپن در نهایت خوبی و صفا درب منزل ایستاده و این عمل را به طوری انجام داده است مانند آنکه به دنبال سفیر کیبیری آمده است که بایستی برای تقدیم استوارنامه های خود شرفیابی حاصل کند.

من در آن دقیقه فکر نمودم که این کار به این سادگی هم نیایستی باشد، زیرا ژاپنی ها که با انگلیس در جنگ هستند و مناسبات زیاد حسنه هم با روسیه شوروی ندارند و ضمناً ایران را هم باید ترک کنند چطور به این استانی و در نهایت آرامی با اتومبیل نمره قرمز سیاسی که همه آن را می شناسند به دنبال مایر آمدند، و در روزهای قبل هم او را با همین اتومبیل در شهر گردش می دادند و به هیچ وجه فکر نمی کردند که اولاً شهربانی، ثانیاً انگلیسی ها، و ثالثاً روس ها تمام رفتار و حرکات آنها را در تهران کنترل می نمایند. واقعاً این برای من معمايي شده بود و به هیچ وجه هم در آن موقع قابل حل نبود. ولی بعدها که از مایر شنیدیم ژاپنی ها مأمورینی برای مراقبت از عملیات گماشته اند، مسئله را حل نمودم، بدین معنی که ژاپنی ها فهمیده بودند که مایر به فکر ایجاد قوه ای افتاده که آن قوه را جز به حساب آلمان به حساب دیگری نخواهد گذارد. بنابراین، به هر قیمت شده بود می خواستند عملیات او را کنترل کنند ...



نامدار در اینجا، بدون توضیح، جریان ما را می‌کند و به ذکر آشنایی خود با شولتسه و حوادث مربوط به او می‌پردازد:

کنسول شولتسه مردی بود در حدود پنجاه و پنج سال، بسیار عاقل و باتجربه، فکور و ملایم، آرام صحبت می‌کرد و کم حرف می‌زد. این مرد در ارتش آلمان درجه سرگردی داشت و مدتی پست کنسولی آلمان در تبریز به عهده او بود. تا قبل از جریان حوادث شهریور، کنسول شولتسه در تبریز به کار اشتغال داشته و بر اثر فعالیت و حسن خلقتی که از خود بروز داده بود محبوبیت خاصی برای خود در آنجا تحصیل نموده بود. پس از آنکه یک مرتبه ایران از دو طرف مورد هجوم و حمله واقع گردید، کنسول شولتسه به سرعت بساط خود را جمع نموده و به طرف تهران حرکت کرد. با وجود اینکه قرار بود اعضای سفارت و کسانی که از مصونیت سیاسی برخوردار هستند بدون تعرض به خاک اصلی خود بروند، کنسول شولتسه در عقب قافله ماند و بعد از آن موقعی وارد شد که دیگران رفته بودند و سفارت در دست سوئدی‌ها سپرده شده بود.

کنسول نام برده را به عمارت سفارت آلمان در شمیران، که اداره آن به دست من سپرده شده بود، آورده‌اند. شولتسه تمام مسافرت را با اتومبیل مرسدس قرمز رنگ خود، که پس از فرار او آن اتومبیل از طرف اولیای سفارت سوئد مورد استعمال قرار گرفته بود، طی کرده، و پس از آنکه از دهی به ده دیگر و از شهری به شهر دیگر می‌رفتند، خود را سالم به تهران رسانید. شوقری داشت که او هم آلمانی بود و از اس. اس. های بسیار متعصب به شمار می‌رفت. جوانی بود بلند قد، بسیار خوش قیافه، و جسور ...

پس از اینکه مراسلاتی فی‌مابین سفارتخانه و وزارت خارجه ایران به عمل آمد، معلوم شد که نمایندگان خارجی با اعاده کنسول شولتسه و خانمش به آلمان موافقت ندارند و مایلند با آنها هم همان رفتاری را که درباره سایر اتباع عادی آلمان در ایران روا داشته‌اند معمول دارند، بدین معنی که شولتسه و خانم را به محلی که تعیین می‌نمایند اعزام کنند. موقعی که من این موضوع را با شولتسه در میان گذاردم، پیرمرد فکری کرد و اظهار داشت: «من می‌دانم نقشه انگلیسی‌ها چیست. اینها یک کنسول و یک نایب کنسول در توقیف آلمان دارند و مایلند به وسیله گرفتاری من آنها را خلاص کنند.» این کنسول و نایب او همان اشخاصی هستند که در توطئه ای که علیه هیتلر در ۱۹۳۹ در مونیخ به عمل آمد شرکت داشتند. موقعی که از مرز سوئیس فرار می‌کردند گرفتار آمدند و در هتلی که محل اقامت آنها بود توقیف شدند و از آن وقت هنوز در آلمان هستند. کنسول

شولتسه از نقشه انگلیسی ها درباره خود زیاد اظهار خوشوقتی نمی کرد و نگران بود و نمی دانست چه سرنوشتی خواهد داشت و بارها این موضوع را تکرار کرد که اگر قرار شود برخلاف قوانین بین المللی و اصولی که از طرف کلیه دول قبول شده و اجرای آن را تعهد نموده اند مرا تحویل بگیرند، بدون اینکه دلیل و مدرکی در دست داشته باشند که من برخلاف وظایف محوله خود عملی انجام داده ام مرا بگیرند و مانع آن شوند که به کشور اصلی خود مراجعت کنم. بی میل نیستم دولت ایران مرا تحویل روس ها بدهند، زیرا من اطمینان دارم که موفق خواهم شد با آنها بهتر کنار آمده، وسایلی فراهم آورم که به کشور اصلی ام مراجعت کنم. دلیلی هم که شولتسه برای خود می آورد آن بود که اولاً محل مأموریت او در جایی بوده که روس ها کاملاً مراقب او بوده اند و، بنابراین، از روی اطمینان خاطر می دانند که او در هیچ عملی که برخلاف منافع مرزی آنان بوده باشد دخیل نبوده است. ثانیاً زبان روسی را بهتر از زبان انگلیسی می داند و بهتر می تواند از خود دفاع کند. ثالثاً روس ها مأموری از کنسولگریهای خود در توقیف آنها ندارند که برای تعویض او از خود سماجت و سرسختی نشان دهند. مع ذلک، و با وجود آرزویی که داشت، خبر آمد که انگلیسی ها او را تحویل خواهند گرفت.

کنسول شولتسه از آن وقت به فکر فرار افتاد. بدو خود را آماده نمود که از عمارت بیلاقی آلمان به عمارت شهر، که سوئدی ها هم در آنجا منزل داشتند، انتقال یابد تا بدین وسیله بهتر بتواند با اشخاصی که طرف اعتماد او هستند داخل مذاکره شده، راهی برای فرار خود و خانم خود فراهم آورد. تقاضای خود را برای سفارت تهران فرستاده و مورد قبول واقع شد. کنسول شولتسه بر اثر این تقاضا به تهران منتقل گردید و بساط خود را از شمیران به تهران برد. من چندین مرتبه شولتسه را در سفارت تهران دیدم. و هر مرتبه که با او ملاقات کردم، او را بسیار نگران یافتم. ضمناً هر مرتبه از اوضاع جدید تهران سوالاتی می نمود و اطلاعاتی از من می خواست. به هر حال، روزی که به سفارت رفتم خبر آوردند که کنسول شولتسه از سفارت شبانه فرار کرده و معلوم نیست به کجا رفته است .... روزی من به اتاق کارم در سفارت شهر وارد شده و یادداشتی در روی میز خود مشاهده نمودم. یادداشت به خط کنسول شولتسه بود. مشارالیه به طور تفصیل شرح داده بود که در بالای خیابان شاهرضا، نزدیک بهجت آباد، در منزلی خانه دارد و صاحب خانه او تا آن حال هرچه توانسته او را دوشیده و هر روز به عنوان اینکه مردم فهمیده اند تو آلمانی هستی، یا پلیس اطلاع حاصل کرده که تو اینجا هستی، و بالاخره از راه تهدید که اگر وجهی به من نپردازی ترا به مقامات

انگلیسی و روسی تحویل خواهیم داد، او را تلکه کرده است. بر اثر بارش زیاد و قدیمی بودن عمارت، سقف اتاقی که شولتسه و خانمش در آنجا سکونت داشتند فروریخته بود و باران و برف و آب همان طور که از آسمان می آمد به درون اتاق وارد می شد و زندگی را بر دو موجود بدبخت سخت تر از آنچه بود می نمود. شولتسه در نامه ای که به من نوشته بود بسیار از وضع خود اظهار نگرانی کرده و با وضع بسیار اسفناوری تقاضا کرده بود هر طور شده و به هر قیمت تمام می شود او را از آن خانه بیرون بیاورم. این نامه را شولتسه به وسیله یکی از معتمدین خود برای من فرستاده بود، ولی چون نمی دانست وضع ما از لحاظ سیاسی چیست، و بخصوص بعد از فرار او چه رویه ای را اجباراً اختیار کرده ایم، جنبه احتیاط را از دست نداده، در آخر مراسله خود نوشته بود: «جواب نامه را خواهشمندم بنویسید و روی میز اداره خودتان بگذارید. کسی که این نامه را نزد شما آورده خواهد آمد و آن را به طرزی که می داند نزد من خواهد آورد.»

کنسول شولتسه ساده خیال نکرده بود که با این دو کلمه، پیدا کردن آورنده کاغذ برای من بسیار سهل خواهد بود، زیرا سفارت جایی نیست که هر کس میل دارد وارد آن بشود و هر وقت اراده کرد برود و مخصوصاً هر موقع که خواست به هر اتاقی که لازم دانست وارد شود. بنابراین، اشخاصی که آزادانه در عمارت سفارت و اتاقهای آن می توانند آمد و رفت کنند جز اعضای خود سفارت کسی دیگری نمی تواند باشد. من از لحاظ آشنایی که به اخلاق یکی از همکارانم داشتم فوراً دانستم که آورنده و برنده او باید باشد و جز او هم قاعدتاً کسی دیگری نیست. خود را به او نزدیک کرده، بدون سابقه و بسیار آهسته به او گفتم که جواب کاغذ امروز حاضر است و می تواند بگیرد. حدس من صحیح بود، زیرا تکذیبی از طرف او نشد ...

چند روز بعد، همان عضو سفارت به نامدار خبر می دهد که جان شولتسه در خطر است و باید مخفیگاه او عوض شود، و نیز شولتسه هزار تومان پول خواسته است. نامدار ۷۰۰ تومان پول برای شولتسه می فرستد.

هنوز پول نرفته بود که نامه بسیار مختصری مجدداً از کنسول شولتسه رسید و در آن اعلام داشته بود که اگر تا فردا تکلیف خانه او روشن نشود، به طور حتم و یقین به دست مأمورین انگلیسی خواهد افتاد، زیرا سر و صداهایی به گوشش می رسد و رفت و آمدهایی در بین است که این اضطراب را در او تولید کرده

سنت هیچ چاره‌ای نبود و با این وضعیت به هر طریق بود باید جان این بیچاره را نجات می‌دادند. خانه‌ای پیدا کرده و کنسول شولتسه را بدان جا بردند. ولی قبل از اینکه این موضوع را تشریح کنم و طرز نقل و انتقال کنسول نام برده را بنگارم، بیجانسی دانه موضوع فرار خانم اور از ایران بنگارم ...

کنسول شولتسه به دو جهت خیال کرده بود خانم خود را هر طوری شده است به آلمان بفرستد. اول اینکه، این بانو که وصال گردش شده بود پرورد او را در عملش آزادتر بگذارد. دوه اینکه، وسیله شود که بتوان از اخبار ایران و خصوصاً وضعیت خود شولتسه و سیرین به آلمان خبری داد و از این راه طریق جاد نمود که بتوان در نیه از احوال یکدیگر اطلاع صحیح به دست آورد. شولتسه در یکی از مراسلاتش این موضوع را برای من نگاشته بود و تقاضا کرده بود هر طور شده است این کار را عملی نموده، وسیله‌ای به دست خانم او بدهم که از ایران برود ...

در اینجا نامدار به تفصیل شرح می‌دهد چگونه وسایل سفر و راهسما را برای خانم شولتسه تهیه کرده است.

به علاوه، سفر من خانم چون برای رساندن خبر از وضع حال آلمانی‌های ایران بود، و ضمناً سعی می‌کرد روابط تلگرافی برقرار سازد، به مراسلاتی احتیاج داشت که آن مراسلات به وسیله مایر و خود شولتسه بایستی تهیه می‌گردید. مایر در این موقع هنوز در باغ اکبرآباد منزل داشت و خبر رفتن خانم شولتسه را من به او دادم. مشارالیه که پیوسته عقب چنین فرصتی بود تقاضا کرد هر چه زودتر وسیله‌ای تهیه کنم که او بتواند مراسلات خود را در موقع حرکت خانم به او برساند.

خود کنسول شولتسه نیز مراسلات لازم را نوشت، و موقعی که کارها انجام گرفت، با مختصری وجه که در اختیار خانم شولتسه گذاردم مشارالیها حرکت نمود.

قراری که با خانم شولتسه گذاردم این بود که به مجرد رسیدن به ترکیه خود را به کنسولگری آلمان در آنجا برساند و اطلاع دهد که در تهران شولتسه و مایر هر آن منتظر رسیدن خبر ورود او به ترکیه هستند و لذا خواهش کردند که به اولین فرصت سفارت کبری آلمان در ترکیه به برلین ورود او را اطلاع دهند، و خواهش کردند در اولین برنامه فارسی این جمله را سه مرتبه تکرار کنند: «خبر رسیده از ستاد ارتش حاکی است که ... و از این رو، به کسانی که در تهران منتظر

خبر ورود او هستند حالی نمایند که سلامت رسیده است. البته پس از ۱۰ روز این خبر رسید، و برای اینکه اطمینان حاصل شده باشد، سه مرتبه هم در سه نوبت آن را تکرار کردند. پس از آنکه رفیق ما از سفر برگشت به دیدن من آمد و شرح این مسافرت پر هیاهو و خطر را برای من داد ...

نامدار با آب و تاب تمام جریان سفر آنها را شرح می دهد و نتیجه می گیرد: به هر حال، بدون آنکه پیش آمد سوئی شود که باعث گرفتاری آنان گردد، خانم شولتسه به مرز ترکیه وارد شد، و به طوری که مقرر شده بود، مراسلاتی را که به همراه داشت به اولین پست سیاسی آلمان رسانید و به همان طرز که در تهران با او قرار شده بود عمل نمود [و] خبر ورود خود را از رادیو برلین برای شولتسه و مایر فرستاد ...

سپس نامدار به نقل داستان مفصلی برای پناه دادن شولتسه در خانه ای نو که گویا برای عیال دوم دروغین خود اجاره کرده است می پردازد و می نویسد:

در یکی از شبها که به سراغ شولتسه رفتم، نوکر نام برده به من اطلاع داد که یک نفر به نام آقای خیلتاخ بدین جا آمده بود و با شولتسه می خواست ملاقات نماید، و چون اظهار بی اطلاعی کردیم، قرار شد مجدداً بیاید. من بی نهایت متعجب شدم که چگونه خیلتاخ محل جدید کنسول شولتسه را دریافته و برای چه به سراغ او آمده است.

به هر حال، مرتبه دوم بدان جا آمده بوده و یک نفر نایب سرهنگ هوایی به نام گیلانشاه نیز به همراه داشته که با شولتسه مدتی ملاقات و گفت و گو کرده بودند.

متعاقب این قضیه خبر آمد که سرهنگ منوچهری ارتشبد اریانای بعدی، که در دانشکده افسری مقامی دارد و بسیار طرف توجه و احترام زبردستان خود می باشد، آمده و مدتی با کنسول شولتسه ملاقات کرده است. چند روز بعد خبر آمد که لیلی خانم سری به این منزل زده و نامه ای را برای شولتسه آورده و قرار است فردا بیاید و جواب آن را بگیرد.

در این بین، کنسول شولتسه مبتلا به تب و امتلای معده گردید و احتیاج به طبیب داشت. این موضوع بر اشکال کار افزود، زیرا طبیبی لازم بود که بتوان با او حقیقت را در میان گذارد و مطمئن بود که آن را به دیگران نمی گوید. ناراحتی من بیشتر از لحاظ صاحب خانه بود، زیرا در همان موقع دولت وقت اعلامیه منتشر

نموده که در آن اشاره کرده بودند اشخاص از نگهداری اتباع آلمانی و ایتالیایی ممنوع‌اند و هرکس چنین کسانی نزد خود دارد باید هرچه زودتر مراتب را به دولت و مقامات صلاحیت‌دار اطلاع دهد. به هر حال، در فکر چاره افتادم و دکتر ابطحی را که با من قرابت نزدیک دارد در نظر گرفته، به سراغش رفتم. شبی که دکتر نام برده برای عیادت بیمار بدان جا رفته بود سرهنگ منوچهری هم به ملاقات کنسول شولتسه آمده بود و مدتی با او راجع به نقشه‌های نظامی و وضعیت آلمان در جنبه‌های مختلف به بحث پرداخته بود. این رفت و آمدها صورت بدی به خود گرفته بود، و برعکس آنچه من قبلاً دستور داده بودم و تأکید نموده بودم که از ورود اشخاص بدان جا ممانعت به عمل آید، این تردد روز به روز زیادتر می‌شد. فرار حسام وزیری و متواری بودن او در تهران نیز بر اشکالات می‌افزود. حسام وزیری در همان روزها هر شب به مجرد اینکه هوا تاریک می‌گردید، گاهی به اتفاق خیل‌تاش و زمانی تنها، به این درب و آن درب می‌زد، ملاقاتهای سیاسی می‌کرد. چون اولاً تبعید شده و بعد متواری بود و موضوع تبعید شدن او و پنج نفر دیگر هم به وسیلهٔ رادیو در همه جا پخش شده بود، عقاید او و پیشنهادهای فداکاری او در راه میهن و وعده و وعیدهای او برای خدمت به آنها در دل شنوندگان می‌نشست و آنها را بر آن می‌داشت که بیش از پیش دل به او بدهند و حرفهایش را بدون چون و چرا بپذیرند. به هر حال، در یکی از شبها که به دیدن کنسول شولتسه رفتم، در نهایت تعجب حسام وزیری را نزد او یافتم. حسام وزیری در آن موقع از نشانی مایر بی اطلاع بود و هرچه به این در و آن در زده موفق نشده بود او را بیابد، و چون راحت نمی‌توانست بنشیند، به وسیلهٔ خیل‌تاش به آدرس تازهٔ شولتسه آگاه شده، بدان جا آمده بود. موقعی که من رسیدم صحبت آن بود که به هر وسیله که ممکن است باید شخصی را مأموریت داد به ترکیه برود و اولاً با خود پول بیاورد و در ثانی وضعیت فعلی ما را به آنها گوشزد کند و تقاضای رسانیدن کمک! بنماید و ضمناً رابطهٔ مستقیم ایجاد نماید، تا هر موقع که لازم است طرفین بتوانند از احوال یکدیگر اطلاع حاصل نمایند.

در وهلهٔ اول، لیلی خانم را پیشنهاد کرد و اصرار نمود که این دختر به مأموریت جدید برود. من بسیار عصبانی شده و اظهار داشتم: «اعمان ضد و نقیض شما به هیچ وجه با منطق وفق نمی‌دهد. شما خود از جمله کسانی بودید که در اولین روز ملاقات به من اظهار داشتید که اطمینان دارید که این خانم به ضرر مایر و به نفع انگلیسی‌ها کار می‌کند و حتی الامکان باید از او دوری گرفت؛

و امروز پیشنهاد می‌نمایید که او را برای این مأموریت به ترکیه اعزام دارید. به علاوه، مگر خانم شولتسه در همین اواخر نرفته و خبر ورود او هم نرسیده است که خیال دارید شخص دیگری را اعزام دارید. اگر قرار است که آلمانی‌ها نسبت به مقدرات شما علاقه‌مند شوند. به وسیله همان خانم شما را از جریان مطلع خواهند نمود و ارتباط با شما برقرار خواهند ساخت، و اگر اوضاع فعلی ایران نظر آنها را جلب نکند، هرچه قاصد اعزام دارید فایده نخواهد داشت. پس از آنکه دانست که من جداً با اعزام او مخالفم، صحبت از خود به میان آورد و اظهار داشت: «حالا که از رفتن این خانم زیاد خشنود نیستید، بهتر است این مأموریت را به خود من واگذار کنید، مشروط به اینکه از دوستی نامدار و غلامحسین میرزای معزی استفاده شود و یک تذکره به هر نحو شده برای من حاضر نمایند.» من بی‌اختیار خنده‌ام گرفت، زیرا دیدم وزیر تلاش فراوان دارد به هر طریق شده است خود را به خارج برساند، هم از خطر رهایی یابد و هم از نزدیک خود را به مقامات فاتح آن روز برساند.

حساب حسام وزیری درست بود، زیرا با وضعی که برای خود در ایران درست کرده بود چندان اطمینان نداشت که اگر روزش رسید، روزی‌اش را دریافت دارد، و مایل بود به هر وسیله‌ای که شده خود را از ردیف درجه ۲ طرفداران آلمان خارج نموده، جزو کسانی که حوادث را ایجاد کرده‌اند و وجودشان تأثیر زیادی در ایجاد حوادث داشته است محسوب دارد ...

سرانجام به این نتیجه می‌رسند که مایر باید با شولتسه ملاقات کند و با توافق هم تصمیم بگیرند.

در آن شب، مایر جریان کارهای خود را مختصراً برای شولتسه نقل نمود و اظهار داشت که پس از رفتن آلمانی‌ها از تهران، هفته‌ای یک مرتبه لاقل او خود را به سفارت ژاپن می‌رساند و از جریان و اوضاع جنگ و جبهه‌ها با وزیر مختار ژاپن به بحث و مطالعه می‌پرداخت.

ضمن یکی از ملاقاتهایش که از وزیر مختار ژاپن نموده بود اظهار داشت که وزیر نام‌برده طبق گزارشاتی که برای سفارت رسیده است گفته است که اوضاع شوروی در نهایت وخامت است و هر آن انتظار شورش و بلوایی از آن می‌رود .... مایر از اظهارات وزیر مختار ژاپن این نتیجه را گرفته بود که هرچه زودتر باید دست به کار تهیه مقدمات کار در ایران گردد و دوستان و طرفداران یا لاقل کسانی را که از همسایگان شمالی و جنوبی دل خوشی ندارند در خود

جمع کند.

شولتسه، که مردی بسیار پخته و وظیفه‌شناس بود، به مایر گوشزد کرد که با وجود اینکه او کنسول آلمان در تبریز بود و قاعدتاً باید از جریان سیاسی و دستورات صادره قبل از اشخاص دیگر مطلع شود، به هیچ وجه اطلاعی ندارد که دولت آلمان مایل باشد در ایران عملی انجام شود که آن عمل با تصویب یا لااقل اطلاع قبلی مقامات مسئول آلمان بوده باشد. زیرا به طوری که او می‌داند، تا آخرین ساعت دستور حفظ آرامش از طرف مقامات مسئول بر من می‌رسید که از جانب وزیر مختار به اعضای سفارت، من جمله او، ابلاغ می‌گردید. بنابراین، نمی‌تواند این منطق را قبول کند که در این مدت چند ماهه سیاست آلمان در ایران عوض شده باشد و نقشه‌های جدیدی طرح گردیده باشد. شولتسه در نهایت متانت و آرامی و اطمینان با مایر صحبت می‌کرد و مایل بود مایر این منطق را بپذیرد که آلمان در موافقی که به پیشرفتهایی نایل نیامده بود میل نداشت در ایران بلوایی برپا شود یا اینکه در امور و وضع ایران اختلالی بشود، چطور در یک چنین موقعی که در کلیه جبهه‌ها پیشرفتهای شایان می‌نماید، و به طوری که رادیوها هم اظهار می‌دارند به زودی آلمان فاتح خواهد شد، من موجباتی نمی‌بینم که در ایران، آن هم بدون تصویب مقامات مسئول سفارت آلمان، عملی از طرف ما انجام شود. صحبت‌های شولتسه بر مایر ماجراجو سخت گران آمد و با رنگی برافروخته و حالتی پریشان نعره کشید: «شما پیرمردان همیشه دم از مسائلی می‌زنید که با مذاق خود شما درست درآید. شما هراس دارید از اینکه به عملی دست زنید که آن عمل شما را برای مدتی ناراحت کند و از آسایشی که برای شما درست شده است شما را محروم سازد. تمام دلایلی که الساعة شما آوردید برای آن است که مراقب کنید دست از کاری که شروع کرده‌ام بردارم و مانند شما با خیالی راحت در گوشه اتاق بنشینم و منتظر باشم چه روزی خبر ختم جنگ می‌رسد و در آن موقع خود را به مقامات صلاحیتدار آلمان نزدیک نموده، اجر مدتی را که در این گوشه بوده‌ام بگیرم.»

مردم که مایر در این باره صحبت می‌کرد بر حرارتش افزوده می‌شد، صدایش بالاتر می‌رفت، و به همین نسبت هم بر نریمی و ملایمت و متانت کنسول شولتسه اضافه می‌گردید. خلاصه، پس از مدتی داد و فریاد و عریده، مایر فریاد کشید که «من از طرف ستاد اس. اس. مأمور شما آلمانی‌ها هستم، و با وضعی که شما با من راجع به مقدرات آلمان صحبت می‌کنید، ناگزیرم به موقع شما را پای میز محاکمه دعوت نموده، حق شما را بر کف شما بگذارم»، و در این حال بلند



شد و راه بیرون را در پیش گرفت. پیرمرد بیچاره با حالی متبسم و بی حیوان بر جای ماند و مطمئناً آتیه تاریکی را برای آلمان در نظر خود مجسم نمود.

من برای اینکه راه را به مایر ارائه کنم تا نزدیک درب ورود خانه با او رفتم. در موقع خروج، مایر به من اظهار داشت که هرچه زودتر باید وسایلی فراهم نمود که این پیرمرد فرتوت بی مغز را از تهران روانه خارج ساخت، زیرا وجود این مرد در تهران باعث آن خواهد شد که کارهای ما به طرز بسیار بدی عقب بماند و شاید کاری هم از پیش نرود. من هم که با گفته‌های شولتسه اصولاً موافق بودم اظهار کردم: «گمان ندارم این کار به صلاح و صرفه ما باشد، زیرا چه بسا اتفاق می افتد که از تجربیات و افکار معتدل این مرد باید استفاده کرد. آن وقت بدو دسترسی نخواهد بود. به علاوه، ممکن است او را در همین تهران گذارد و تقاضا کرد به امور تو دخالت نکند.»

مایر این پیشنهاد را نپسندید و اظهار داشت: «عیب کار در اینجا است که این مرد هم قیافه‌اش جذابتر است و هم کنسول آلمان در ایران بوده و لذا با هرکس که روبه‌رو شود او را مطمئناً به طرف خود جلب خواهد کرد و باعث آن خواهد شد که دیگر به حرف من کسی گوش ندهد، و از آنجا که پیشنهاد او به مذاق مردم هم خوشتر می آید، این است که هرچه زودتر باید کلک او را کند و از تهران روانه خارجش نمود.»

به هر حال، مایر رفت و من هم به خانه مراجعت نمودم. سعی کردم پیرمرد بیچاره را کمی تسلی داده، او را بر آن دارم که در این باب دیگر با مایر صحبت نکند و بگذارد شاید دستوری از برلین برسد، یعنی منتظر آن باشند که نتیجه ورود خانمش به برلین معلوم گردد. آن وقت می توان نشست و تصمیم گرفت. چون کومل اعازم برلین بود، کنسول شولتسه مصمم گردید که گزارشات و راپورت‌های لازم را تهیه [کند] و به وسیله او ارسال دارد. به طوری که کنسول شولتسه اظهار داشت خیال دارد با مقامات مسؤل آلمان تکلیف خود را یکسره سازد، بدین معنی که تقاضا کند روشن و واضح برای او بنویسند چه مأموریتی برعهده اوست و تا چه حد در این مأموریت مستقل است و تا چه اندازه با سایر آلمانی‌های مقیم تهران باید همکاری کند. به علاوه، برای او روشن سازند که چه وسایلی در اختیار دارد. ضمناً شرح مذاکرات خود و مایر را هم به برلین گزارش کند تا چنانچه واقعاً موضوع همان است که مایر اظهار داشته و کنسول شولتسه مجبور است از لحاظ حفظ منافع کشورش تحت اوامر او خدمت کند، برایش بنویسند تا طبق آن رفتار شود.

(۳) چند روزی از این مقدمه گذشته و برای من خبر آمد که مایر ناخوش است و میل دارد هر چه زودتر طبیعی برای او برده شود. من از لحاظ اینکه دکتر ابطحی یک بار معالج کنسول شولتسه بوده است، خیال کردم این مرتبه نیز او را بر بالین مایر ببرم. مراتب را به او اطلاع داده و در یکی از شبها به اتفاق دکتر ابطحی به ملاقات او شتافتیم. مایر در همان اتاق کذا، که قبلاً تشریح شده است، روی تختخواب خود نشسته بود. با دکتر ابطحی وارد اتاق شدیم، و قبل از اینکه راجع به مزاج و علت کسالت خود صحبت کند، دنباله مطالب سیاسی را گرفت و در خصوص اوضاع حاضر به بحث پرداخت و اظهار داشت که به هر قیمت و وسیله‌ای شده است باید نظر ابوالقاسم خان بختیاری و ناصر خان را جلب نمود و بدون آنکه وقت بگذرد با آنها داخل مذاکره شد. من فوراً دانستم مایر برای چه اطلاع داده بود که بیمار است و از این اظهار چه نیت و خیالی داشته است. من به فوریت حدس زدم که این موضوع، قبل از دعوت ما، ب نقیب زاده مشایخ و علی آبادی مطرح شده، و چون جواد علی آبادی با دکتر ابطحی دوست قدیمی بوده و می دانسته است که از رفاقت خود با ابوالقاسم خان به نفع آنان استفاده نماید، چنانکه کرد و شرح آن بعداً خواهیم آمد، لذا پیشنهاد کرده‌اند که بدین وسیله از دکتر ابطحی تقاضا شود به دیدن او بیاید تا ترتیبی برای این کار گذارده شود. پس از آنکه مایر اظهارات خود را نمود گفت که مایل است بداند تا چه حد دکتر ابطحی حاضر است با آنها همکاری کند و دوستان خود را برای این همکاری دعوت نماید. دکتر ابطحی که تا آن دقیقه انتظار شنیدن این پیشنهادات را نداشت، زیرا خیال می کرد برای معالجهٔ مریضی آمده است، کسی خود را جمع نموده و مطابق معمول بادی در گلر و دماغ انداخت و پس از یکی دو بار سرفه مصنوعی و نگاههای کنجکاوانه به من اظهار داشت این موضوع تا حدی قابل تعمق است، زیرا خود فعلاً نمی داند که چه نقشه‌ای در کار است و چه خیالی در پیش دارند. به علاوه، تا موقعی که همکاران برای او معلوم نباشند و او نداند با چه اشخاصی سر و کار دارد، نمی تواند اظهار عقیده‌ای کند و وعده بدهد که آیا ممکن است کمکی به این دستگاه بنماید یا خیر.

مایر پس از آنکه کمی فکر کرد اظهار داشت: «کسانی هستند که وعدهٔ همکاری داده‌اند، ولی چون تا به حال عملی که مؤید گفته‌های آنها باشد انجام نداده‌اند، نمی توان به گفته‌های آنها اعتماد نمود و نام آنها را به عنوان همکار صمیمی فعلاً برد. اما آنچه مربوط به نقشهٔ کار است فعلاً چیزی در دست نیست و ما منتظریم دستورات کافی از برلین برای ما برسد، ولی تا موقع رسیدن دستور،

ما ناگزیریم قوای خود را از هر جهت تأمین کنیم تا در آن موقع کار ما لنگی نداشته باشد.»

مایر در موقعی که این اظهارات را می نمود کاملاً مضطرب به نظر می رسید، به همین جهت یکباره عنوان مطلب را عوض نموده گفت: «آقای دکتر، من شنیده ام شما در گرگان و تهران مریدهای زیادی دارید و اشخاص بی شماری از طبقه سوم هستند که نسبت به شما ایمان دارند و دستورات شما را بی چون و چرا انجام می دهند. آیا به نظر شما بهتر نیست که در چنین موقع باریکی از وجود این اشخاص استفاده نمود؟»

دکتر ابطحی که خیال می کرد سوالات اولیه او را مایر درک کرده است نگاهی به من کرد و مجدداً باد در دماغ و گلو انداخت و با طرز بسیار ملایمی اظهار داشت: «به فرض اینکه یک کشور هم مرید من باشد و هر چه من دستور دهم انجام دهند، تا موقعی که معلوم نشود چه خیال و نقشه ای هست و برای چه منظور این قوه باید به کار افتد و برای به کار انداختن این قدرت چه وسایلی در اختیار داریم، هرگونه گفت و شنودی به نظر من زیاد است. این موضوع نه فقط بین من و شما باید روشن شود، بلکه به نظر من هرکس که با شما تماس حاصل می نماید، اعم از اینکه آن شخص متنفذ باشد یا نباشد، این سؤال را از شما باید بکند و تکلیف خود را با شما روشن سازد، و الا همان است که خود شما گفته اید، یعنی اشخاصی نزد شما می آیند و می بینند که شما از آسمان و ریسمان صحبت می کنید می روند و دیگر پشت خود را نگاه نمی کنند.»

مایر کمی فکر نمود و اظهار داشت: «حسام وزیری یکی از دوستان ماست و با آقای نوبخت هم بسیار نزدیک است. به قوار اظهار او، آقای نوبخت یکی از همکاران صمیمی آقایان قشقایی هاست و در مسافرتها متعددی که بدانجا کرده و مذاکراتی که با آنها به عمل آورده است، آنها حاضرند ما را در موقع خود یاری کنند. البته نواقصی در کار آنهاست که باید رفع شود. آنها امروز به تفنگ و فشنگ و اسلحه احتیاج مبرم دارند، و به هر قیمت و طریق شده است باید این موضوع را برای آنها تأمین نمود.»

دکتر ابطحی کمی مکث نمود و گفت: «عیب کار در همین جاست. شما اطلاع ندارید، و اشخاصی هم که شما را احاطه کرده و به شما اندرز می دهند گویا کسانی هستند که به اوضاع واقف نمی باشند و احتیاجات ایلات را نمی دانند. شما اگر بخواهید کار مؤثری بکنید و عملی انجام دهید که نتیجه آن به نفع شما باشد، ناگزیرید احتیاجات خود را به ترتیب و از روی اهمیت هر کدام

انجام دهید. ایلات ما امروز محتاج به دوا و غذا هستند. آه در بساط ندارند، مریض اند، طبیب ندارند، دوا ندارند. اگر قرار باشد به گروهی که در این شرایط زندگی می‌کنند شما تفنگ و فشنگ و اسلحه بدهید، دیری نخواهد پایید که دست به چپاول و غارت اموال مردم خواهند زد و امنیت را از مردم سلب خواهند کرد ...»

نامدار در شماره بعد دنباله این مطلب را رها می‌کند و از نوبه شرح مشکلات اقامت شولتسه در خانه جدیدش و ضرورت انتقال او به پناهگاه دیگری در شمیران می‌پردازد که، طبق اظهار او، آخرین محل اقامت وی در تهران پیش از رفتن نزد ناصرخان قشقایی بوده است. اینک دنباله مقالات او:

گرفتاری کومل و خیل‌تاش در وضع مایر هم تغییری داده بود و صاحب‌خانه او را هم به این خیال انداخته بود که هرچه زودتر وسایل تغییر مکان او را فراهم آورده، قبل از آنکه کار از کار بگذرد او را به مکان امن‌تری بکشاند. آقای نقیب‌زاده مشایخ ترتیب این کار را داده و به آقای جواد علی‌آبادی توصیه کرده بود هرچه زودتر وسیله انتقال او را از تهران به مهران، دهی که متعلق به آقای مشایخ و در چند کیلومتری تهران و قلعهک نرسیده به کارخانه مجیدیه واقع بود، ببرد.

من مدتی بود مایر را ندیده بودم و از این نقل و انتقال هم اطلاع نداشتم، فقط می‌دانستم که مایر از مکان فعلی امن همیشه ناراضی بوده و سعی دارد به هر قیمت شده است از اینجا برود و جای امن‌تر دیگری را برای خود مهیا سازد. من در شبی که اولین و آخرین جلسه با حضور آقایان مشایخ، نوبخت، وزیر، آیت‌الله کاشانی، نیوندی، و مایر در منزل آقای مشایخ تشکیل یافت از موضوع انتقال مایر آگهی حاصل نمودم. آقای نقیب‌زاده مشایخ چند روز قبل از تشکیل این جلسه به من اطلاع داده بودند که عده‌ای از دوستان در منزل ایشان جمع‌اند و مایلند که من هم حاضر شوم. شب موعود فرارسید و عده‌ای را که نام بردم در آن جلسه حاضر شدند. بدو آقای مشایخ از وظیفه خطیری که هر فرد ایرانی در این موقع تنگ و باریک به عهده دارد بیان نمود و اظهار داشتند که افراد موقعی خواهند توانست خدمتی برای کشور خود انجام دهند که برنامه صحیحی در دست داشته و وظایف خود را کاملاً بدانند، و لذا برای اینکه این منظور حاصل شود، ایشان موادی تهیه دیده‌اند که مایل‌اند به اطلاع آقایان برسانند و چنانچه تصویب کنند، اساس فعالیت ما گردد.

در آن شب، آقای نقیب‌زاده مشایخ مطالبی را با حرارت زیاد اظهار داشت و

مقدمه‌ای را برای برنامه سیاسی خود بر آن اضافه نمود و بنا به خواهش یکی دو نفر از حضار شروع به قرائت مواد برنامه نمود. درست به خاطر ندارم چه اسمی برای این جمعیت گذارده بودند. به طوری که قبلاً نوشتیم، مایر هم در آن شب حضور داشت، و چون فارسی را تا به آن روز درست نمی دانست، مذاکرات را آقای حسام وزیری برای او ترجمه می کرد. به هر حال، تشکیلات این جمعیت از روی برنامه حاضر شده ماده به ماده قرائت گردید و بدون اینکه نظری داده شود گذشت، ماده مربوط به تبلیغات و لزوم آن قرائت شد و راجع به آن مذاکراتی به عمل آمد. از آنجا که همه چیز در این ماده بود، و به طوری که بعداً هم معلوم گردید، انتظارات زیادی از جهات مختلف از این ماده می رفت، طرف علاقه خاصی قرار گرفت و همان طور که منطبق هم حکم می کند فوراً موضوع وسایلی که در اختیار است، به میان آمد. موضوع برای مایر ترجمه شد و در جواب با رنگی پریده اظهار داشت: «ما فعلاً فاقد همه گونه وسیله برای تأمین احتیاجات تبلیغاتی هستیم، بدین معنی که نه پول داریم و نه تا به حال کسی را یافته ایم که به ما کمک مؤثری بکند. ولی مایوس نباید بود، زیرا چاپاری به برلین اعزام داشته و تقاضای تأمین احتیاجات را نموده ایم و گمان دارم به زودی خبر مساعد برسد و کارمان از اشکال بیرون بیاید.»

آقای نقیب زاده مشایخ، که مورد بسیار ایدئالیستی است، با حرارت خاص خودشان اظهار داشت: «ما این موضوع را خودمان تأمین می کنیم و من از حالا به فکر آن هستم که ملک خود را در حوالی تهران بفروشم و در حدود هفتاد هشتاد هزار تومان می خرنم، و به محض اینکه توفیق در فروش آن حاصل نمودم، این وجه را در اختیار این جمعیت خواهم گذارد. به علاوه، مقداری قالی و قالیچه دارم و حاضرم آنها را نیز بفروشم و وجهش را به جمعیت بدهم. بدین معنی است این عمل قدری وقت لازم دارد و باید منتظر بود.»

چون این فصل بحث زیادی لازم داشت و موضوعی نبود که بتوان به آسانی حل کرد، درباره آن تصمیمی اتخاذ نگردید.

ماده دیگر فرماندهی بود! آقای مشایخ قبل از قرائت این ماده توضیحی دادند مبنی بر اینکه «هیچ جمعیتی قادر نخواهد بود به فعالیت خود شروع کند مگر اینکه شخصی را که واجد شرایط لازم باشد در رأس خود داشته باشد. بنابراین، و قبل از اینکه موضوع مطرح شود، بیجا نمی دانم اهمیت آن را گوشزد نموده، تقاضا کنم آن را ساده تلقی نکنید و راهی را پیش گیرید که به وسیله آن توفیق حاصل نماییم.»

در اینجا همه به صدا در آمدند و هر کسی عقیده‌ای اظهار داشت و مایل بود دوست خود را در رأس این جمعیت بگمارد. من تردید ندارم که در آن موقع کسانی که اسامی آنها گفته شد از این موضوع اطلاع نداشتند و فقط بعدها موفق شدند پای بعضی از آنها را به اینجا باز کنند.

به هر حال، آقای نیوندی، که نسبت به سرلشگر آقای اولی ارادت خاصی می‌ورزید، دهان باز نمود و عقل و صفات برجسته نظامی و سیاسی و سوابق خانوادگی و نبوغ او را ستود و گفتم به عقیده او کسی که از همه بیشتر شایستگی این کار را دارد اوست. با وجود اینکه این موضوع مورد تصویب همه واقع گردید، نام سپهبد یزدان‌پناه برده شد و هر یک مراتب ارادت خود را نسبت به او متذکر گردید و فضایل و صفات بی‌شمار ایشان را بر زبان جاری ساخت. آقای تقیب‌زاده مشایخ اجازه صحبت خواست، و ضمن اینکه هر دوی آنان را برای این کار شایسته دانست، اظهار داشت که ما شخص دیگری را هم داریم که با او باید تماس حاصل کنیم و راه را برای همکاری باز نماییم، و او سرلشگر زاهدی است. نام زاهدی هنوز ادا نشده بود که صدای نوبخت بلند شد و با هزاران دلیل آن را رد نمود. من نسبت به اظهارات آقای نوبخت، که برای اولین بار ایشان را می‌دیدم، بسیار علاقه‌مند شدم، و چون صحبت از سرلشگر زاهدی که همیشه مورد علاقه و احترام من می‌باشد و هست در میان بود، گوشها را تیز کردم تا دلایل آقای نوبخت را بهتر بشنوم.

آقای نوبخت ضمن اقامه دلایل خود اظهار داشت که با کسانی که در دوره استبداد گذشته مصدر کار بوده و با آن وضع حکومت مستبد عادت کرده و خو گرفته‌اند اصولاً نمی‌توان کار کرد. سرلشگر زاهدی افسری است که با حوادث گذشته بار آمده است. به علاوه، آقایان چطور مایلند نهضتی به وجود آورند و در سایه آن نهضت وضع گذشته را دوباره در این کشور پدید آورند. مگر اوضاع گذشته به اندازه کافی مشکل نبوده که در برقراری آن باز هم فعالیت بشود.

آقای مشایخ اظهار داشت که «ما در جمعیتی که داریم ناگزیریم با شخصی که با اصول نظامی هم آشنا بوده و احاطه کامل نسبت به آن داشته باشد همکاری کنیم. دوره گذشته نتایج بدی به بار آورد؛ برای آن بود [که] اشخاصی که در ایجاد حوادث دخیل بودند بر اوضاع مسلط نشدند و کار را به دست نظامیان سپردند. ما در جمعیت خود باید مراقبت کنیم که خود بر اوضاع مسلط باشیم تا بتوانیم هر آن و هر دقیقه که سوءنیتی ملاحظه کردیم کردیم آن را برطرف سازیم.»

من که تا آن دقیقه صحبت نکرده بودم دهان باز کردم و به آقای نوبخت اظهار داشتم که «نظنهای آتشین شما در مجلس مرا بسیار امیدوار می‌کرد. ولی بدبختانه، حالا حس می‌کنم که هر یک از ما اصرار داریم محسنات رژیم گذشته را به حساب خود آوریم و معایب آن را به گردن دیگران اندازیم. اگر حکومت گذشته معایبی داشته همه ما در آن دخیل بوده‌ایم. من نه نظامی هستم و نه هیچ وقت در نظام خدمت کرده‌ام، ولی دور از انصاف می‌دانم که همه را به حساب نظامیان بگذاریم. وکلای ادوار گذشته ما در مقابل اراده شاه شاید پیش از نظامیان تسلیم بودند. اگر امروز شما و من زنده‌ایم و در اینجا باز جمع هستیم، باید اعتراف کنیم که باز از صدقه سر همین سرلشگرهاست، زیرا با اختیاراتی که داشتند، هر آن و هر دقیقه که اراده می‌کردند می‌توانستند ما را هم از میان بردارند. خیال می‌کنم برای آنکه بتوانیم قوای از دست رفته خود را جمع کنیم بهتر است معایب و محسنات گذشته را به حساب هم بیاوریم.»

البته تذکرات من در آن موقع که آقای نوبخت مرا نمی‌شناخت و مانند امروز به من محبت نمی‌ورزید در دل شریف ایشان جای نگرفت و باعث آن شد که دلگیر و جدا شوند و در ملاقاتهای بعدی هم مرا از لطف خود بی‌نیاز دارند.

ساعت حکومت نظامی نزدیک بود، و چون مایر هم آن شب نقل مکان می‌کرد، آقای نقیب‌زاده پیشنهاد ختم جلسه را کردند و اظهار داشتند بهتر است که محل جلسه‌ها غیر ثابت ولی اعضا ثابت باشند، تا اجتماع ما نشر نکند.

حسام وزیری قبل از حرکت به من اظهار داشت: «از لحاظ تغییری که بر اثر گرفتاری کومل و خانمش پیش آمد نموده است، تصمیم گرفتیم که به هر طریق شده است خانه فعلی را ترک کنیم. آقای مشایخ ملکی دارند و در نزدیکی کارخانه آبجوسازی مجدیه بالای بی‌سیم، و صلاح دیده است همین امشب مایر را بدان‌جا بفرستند، ترتیب جا و مکان را هم داده است و از همین‌جا یکسره بدان‌جا می‌رویم.»

چند روز از این مقدمه گذشت و روزی جواد علی‌آبادی به سراغ من آمد و اظهار داشت که بعد از ظهر باید به اتفاق به مهران برویم و با مایر مذاکراتی بنماییم. چون محل را من نمی‌دانستم، به هدایت ایشان در محل حاضر شدیم. جا و مکان مایر بسیار خوب بود و پس از آن همه مشقت و مرارت و محرومیت رنگ و زویی پیدا کرده بود، بیش از پیش می‌خندید، و بذله‌گویی می‌کرد. از احوال او جو یا شد، اظهار رضایت نمود و گفت به قرار معلوم، و طبق اطلاعاتی که می‌رسد، وضع تهران گویا خوب نیست و زمینه برای کار حاضر است. چون

منظور او را نفهمیدم، استفسار کردم چه کاری در پیش است که زمینه برای موفقیت آن حاضر است. از حرفهایی که زد، و من جز نتیجه آن چیزی به خاطر نسپرده‌ام، چنین فهمیدم که مکان جدید وسیله بهتری به مایر و رفقاییش داده است که بیش از پیش فعالیت کنند و اشخاص جدیدی را به دور خود گرد آورند. چون می‌دانستم که با وضعی که شروع شده است کار اینها عاقبت خوشی نخواهد داشت، به مایر اظهار کردم که «به عقیده من بهتر است در همین گوشه بنشینند و فعلاً دست به هیچ کار نزنند. او فعلاً فراری است و وسیله کافی ندارد که از جریان حقیقی اطلاع حاصل نماید، و روی همین اصل هم اطلاعاتی که دریافت می‌دارد غالباً غلط است، و من اطمینان دارم روزی خواهد رسید که پشیمانی بار خواهد آورد.»

مایر، که غرق در افکار خوش خود بود و مست از وعده‌های بی‌اساس اطرافیانش گردیده بود، گمان نکرد که من به او راست می‌گویم، و چون مرا از لحاظ سمتی که در سفارت داشتم یگانه رقیب خود می‌دانست، یقین داشت که من در آنچه به او می‌گویم نظر خصوصی و شخصی دارم و به هیچ وجه مایل نیستم در کاری که او به عهده گرفته است توفیق حاصل کند. در صورتی که چنین نبود، و من از آنجا که بر اوضاع حقیقی واقف بودم و می‌دانستم هیچ عملی نمی‌توان انجام داد که نتیجه آن صددرصد به ضرر ما نباشد، بی‌طرفانه و از جهت خیرخواهی او را هدایت می‌کردم. به هر حال، چون در آن روز توافقی حاصل نشد، مذاکرات را به بعد موکول نمودیم.

مایر از فرصت استفاده نموده و به من اظهار داشت که «به قرار گفته‌های آقای نوبخت، یگانه مانع ملاقات ایشان با سرلشگر زاهدی تو هستی.» این اظهار مرا زیاده از حد متعجب ساخت، زیرا تا آن دقیقه نمی‌دانستم که آقای نوبخت پس از آن جلسه سعی داشته باشد با سرلشگر زاهدی تماسی حاصل کند یا اصولاً با او مذاکراتی به عمل آورد. به مایر حقیقت را گفتم و اضافه نمودم که «من به هیچ وجه نه صلاح شما و نه صلاح سرلشگر زاهدی را می‌بینم که در این خصوص با او داخل مذاکره شوید. زیرا سرلشگر زاهدی، با موقعیتی که دارد، گمان نمی‌کنم حاضر شود در این باره حتی با یکی از دوستان شما وارد مذاکره شود. بدیهی است چنانچه حاضر شود، من اطمینان می‌دهم که آقای نوبخت کسی نخواهد بود که از این مذاکرات فاتحانه بیرون آید، زیرا به قرار معلوم بین او و سرلشگر زاهدی اختلاف از هر جهت زیاد است.»

مایر در آن دقیقه قانع شد و دنباله صحبت را نگرفت، ولی بعدها دانستم که از



در دیگری وارد شده‌اند و، همان‌طور که من پیش‌بینی می‌کردم، توفیق حاصل ننموده بودند.

پس از اینکه اختلافات نظری مایر و شولتسه طرح شد و آقای حسام وزیری هم از آن اطلاع یافت، جانب مایر را گرفت و در اعزام شولتسه به خارج با او موافقت نمود. از این رو، پس از اتمام جلسه آن شب در منزل نقیب‌زاده مشایخ، آقای حسام وزیری هم تصمیم گرفت که مقدرات خود را با سرنوشت مایر توأم کند و با او به محلی که آقای نقیب‌زاده مشایخ در نظر گرفته بود رفت.

در ملاقاتهایی که من با مایر در تهران نمودم وزیری هم حضور داشت تا اینکه ملاقات اخیر ما منجر به گفت‌وگوهایی شد که برای مدتی باعث گردید که ملاقاتی رخ ندهد. دلیل اصلی این گفت‌وگوها و مشاجرات چنین است که از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد. در تهران، پس از وقایع شهریور، فعالیتهای سیاسی از همه نوع زیاد شده بود... حزب‌سازی رواج یافته بود، ملاقاتهای سیاسی هر روز بر شدت خود می‌افزود. یکی از احزابی هم که در آن موقع درست شده بود، و به قرار اظهار آقای نقیب‌زاده مشایخ مؤسس آن هم خود ایشان بودند، جمعیت «پیراهن سیاهان» بودند. این جمعیت، که معلوم نبود چه کسانی را دور خود جمع کرده و تعداد آنها چیست، به همان‌طور که تأسیس شده بود و به همان نحو که فعالیت می‌کرد به جمعیت مایر ملحق گردید. ولی هیچ‌گاه و هیچ‌کس ندانست برنامه آن چه بود، اعضایش چقدر بودند، و به دنبال چه هدفی روان بودند.

دسته دیگر گروهی بودند که تحت رهبری آقای آقاشیخ عبدالمجید مینوچهر برای رفع اجحافات و ترمیم مظالم گذشته به فعالیت برخاسته بودند.

گروه دیگر «حزب کبود» بودند که تحت رهبری و ریاست آقای نوبخت ظهور کرده و عرض اندام می‌نمودند.

اینها کسانی بودند که در وهله اول باید مشغول کار و فعالیت سیاسی بشوند و برای پیشرفت هدف و مقصود خود کار کنند. ولی هیچ‌کس و هیچ‌یک از افراد، اعم از آنهایی که این جمعیتها را تشکیل می‌دادند یا آنهایی که کارگردان بودند، به درستی نمی‌دانستند چه می‌خواهند و برای تأمین چه منظوری به دور هم گرد آمده‌اند. من بجز آقای جواد علی‌آبادی و آقای نقیب‌زاده مشایخ فرد دیگری را ملاقات نکردم که عضو حزب پیراهن سیاهان باشد. از اعضای حزب آقای شیخ عبدالمجید هم کسی را نشناختم، فقط می‌دانستم آقای مینوچهر نفوذ بسیار در عده‌ای از دوستان خود دارد و از لحاظ تقوا و گذشته‌ای که در وجود اوست مردمی به ایشان علاقه‌مندند از اعضای حزب کبود هم جز خود آقای نوبخت و فرزند

ایشان، آقای دانش نوبخت، کسی را نشناختم. این حزب که بیش از حزب اول باعث هو و جنجال و گفت و شنود شده بود مقررات خاصی داشت، و به قراری که بعداً دانستم، نام نویسی و فعالیت در آن خالی از تشریفات زیادی نبود.

اگر خوانندگان عزیز به خاطر داشته باشند، در اوایل ورود متفقین و طرح قرارداد با آنها، در مجلس عده معدودی بودند که با پیمان مورد بحث شروع به مخالفت کردند. در رأس مخالفین قرارداد آقای نوبخت قرار داشت که چندین بار هم نطقهای متین و بسیار پر مغزی ایراد نمود. اظهارات و تظاهرات آقای نوبخت در آن موقع بسیار دلپسند بود و همان طور که انتظار می رفت مورد اقبال بسیاری از مردم قرار گرفت. دلیل این حسن استقبال هم واضح بود: مردم هنوز هم باور نداشتند که تغییر اوضاع صورت گرفته و می توان آزادانه انتقاد نموده و به خصوص راجع به قرارداد با دو دولت بزرگ که از هر دو سو به طرف ما هجوم آورده اند صحبت نموده اعتراض شود. آقای نوبخت از این فرصت استفاده نموده بود، و چون به روحیه مردم آشنا بود، رأی را در مجلس به عهده گرفت که اگر بخت به او یاری کرده بود، اوضاع بدین طریق خاتمه نمی یافت، روزگار خوشتری از آنچه فعلاً نصیب ایشان شده است برایشان تهیه دیده می شد. به هر حال، بر اثر این نطقها و گفته های علنی در مجلس، جوانان حساس و پرجوش و خروش را که تا آن روز به دور کسی که هدف معین و مقصود آشکاری داشته باشد جمع نیامده بودند به دور ایشان کشانید. اجتماع جوانان و حسن استقبال آنها از این پیش آمد بسیار منطقی بود، زیرا در آن موقع ایران پرستان مملکت هدف دیگری جز تأمین استقلال و جلوگیری از محو ایران نداشتند و افکارشان به هیچ وجه به طرف برنامه سیاسی دیگری معطوف نشده بود.

در موقعی که برای حامیان نام برده رأی گرفته می شود، آقای نوبخت، به اتکای اظهارات خود، ورقه کبود که علامت مخالفت با قرارداد است می دهد و از همان جا تصمیم می گیرد قوه ای [تشکیل بدهد که رل مخالفت در پیش داشته باشد. این حزب به نام «حزب کبود» با رهبری آقای نوبخت (و به کمک آقازاده شان تأسیس و معروف گردید.

من از طرز کار و فعالیت حزب کبود به هیچ وجه اطلاعی نداشتم و اصولاً نمی دانستم این حزب چه هدفی را دنبال و به چه قوه متکی است. خود آقای نوبخت و آقای دانش نوبخت این موضوع را می دانند. من از این حزب، ضمن استنطاقاتی که از من به عمل آمده، که شرحش در موقع خود خواهد آمد، اطلاعات چندی به دست آوردم و دانستم اعضای این حزب با علامتهای

مخصوص یکدیگر را می‌شناسند و با استعمال رمز به گفت‌وگو می‌پردازند. در استنطاقات، یکی از اولین سؤالی که از من شد و بر تعجب من بسیار افزود این بود که «نادرشاه آدم خوبی بود، حیف که مرد». این یعنی چه؟

شاید در آن وقت مستنطق من، ماژور جاکسن، باور نمی‌کرد و حتی حالا هم باور ندارد که من از جریان فعالیت این حزب هیچ‌گونه اطلاعی نداشتم و من نمی‌دانم چه بوده است. طبیعی است در جواب این سؤال من چه می‌توانستم بگویم جز اینکه جمله را برای مستنطق ترجمه کنم. این موضوع باعث بروز خشمهای سخت جاکسن گردید و سؤال دوم را با گذاردن انگشت راست به روی دست دیگر شروع [کرد] و معنای این علامت از من پرسید. اظهار بی‌اطلاعی من خشم ایشان را مضاعف ساخت. به هر حال، ضمن این سؤال و جواب و اظهارات بعدی، دانستم که علامت انگشت و دست و اداهای بالا هویت عضو حزب را در قابل مخاطب آشکار می‌کرده است ...

هنگامی که خبر آمد کومل می‌خواهد از پیراهه خود را به آلمان برساند، مایر و شولتسه، هر دو، مراسلات خود را تهیه دیدند که به او بدهند! مایر موفق شد مکاتبات خود را بدهد، ولی شولتسه که به وسیله من می‌خواست این کار بشود توفیق حاصل نکرد. و روزی که خبر شدم کومل رفت، یادداشتها همان‌طور نزد من ماند، و روزی که مرا توقیف کردند، خانم به فوریت تمام کاغذها و کتابهای مرا جمع‌آوری نموده و در گوشه‌ای چال کردند. اما خود شولتسه، شولتسه خود را برای سفر حاضر می‌کرد و قرار بود به کمک آقای نوبخت به جنوب برود و نزد آقای ناصرخان قشقایی بماند. در این موقع طوفان عجیبی برخاسته بود، گرد و غبار زیاد بود و، با این وصف، به سراغ شولتسه به شمیران رفتیم. شولتسه خود را برای حرکت حاضر کرده بود. یک ربع ساعت با هم صحبت کردیم و درد دل نمودیم. من هم صمیمانه به او توصیه کردم در آنجا خیلی با احتیاط رفتار کند و سعی خود را معطوف به این موضوع نماید که هرچه زودتر به برلین تماس گیرد و حقایق را به گوش آنها برساند. وقت خدا حافظی نزدیک می‌شد، یکدیگر را در آغوش گرفته، سفر خوش برایش آرزو کردم. در موقع مراجعت، در جاده شمیران اتومبیلی را دیدم که به سرعت به طرف تهران می‌رفت و حدس زدم که حامل شولتسه باید باشد. بعدها در حبس دانستم که همان شب آقای سروان متینی، که یکی از همکاران صمیمی و بسیار شجاع ما بود، این مسئولیت را به عهده گرفته و او را به جنوب حرکت داده بودند ...

«مایر اسامی اشخاص را در کاغذ خود با عدد ذکر می‌کرد، که هر عددی معرف یکی از

حروف الفبای آلمانی بود. الفبا را که از A شروع می شود با نمره ۵ شروع کرده و از ۱ تا ۴ را هم برای چهار حرف آخر الفبا اختصاص داده و حرف A را هم از ردیف الفبا خارج کرده است. به این طرز، مثلاً برای شناساندن سرلشگر کوپال اعداد ۱۵ - ۵ - ۱۹ - ۲۴ - ۱۴ را به کار برده است، که اگر به ترتیب بالا نمره گذاری کنیم، درست اعداد بالا زیر کلمات K-U-P-A-L قرار خواهد گرفت.<sup>۴</sup>

سلسله مقالات نامدار به همین جا پایان می پذیرد. اما به دنبال آن ۵۲ پیام را چاپ کرده است که امضای مستعار «صبا» در زیر بعضی از آنها به چشم می خورد. نامدار مدعی است که این پیامها را شولتسه تهیه کرده بوده است تا به آلمان بفرستد. لیکن خود شولتسه، چنان که در خاطراتش دیدیم، گفته است که آنها را برای انتشار در میان هواداران آلمان در ایران فراهم می آورده و پخش می کرده است. بعضی از این پیامها جنبه تبلیغاتی دارد و می توان پنداشت که برای پخش و تحریک هواداران تنظیم شده بوده است. لیکن بعضی دیگر بیشتر صورت گردآوری اطلاعات محرمانه علیه متفقین، یا یادداشتهای شخصی را دارد. همه این پیامها بدون تاریخ است و هر کدام از آنها شماره رمز ویژه ای دارد که نتوانستیم آنها را کشف کنیم. اینک چند نمونه از این پیامها را در زیر می آوریم:

KOJ. ۲۶۰۲۶۰۴۰۴۰۲۰

#### هیئت نظامی امریکایی

ستاد هیئت نظامی امریکایی به فرماندهی ژنرال ویلر در بغداد از اشخاص زیر تشکیل گردیده است:

- (۱) ژنرال گرلی رئیس هیئت
  - (۲) سرتیپ کلاسی آجودان
  - (۳) سرهنگ موزر رئیس ستاد هیئت
  - (۴) آقای کروزلی محاسب و کارپرداز
  - (۵) سرهنگ دکتر ولروت طبیب لشکر
- و دو سروان و ۵ افسر جزاء

این عده اکنون در هتل دربند منزل داشته و در شمیران گردش می کنند. طبیب لشکر، سرهنگ دکتر ولروت، در میان هیئت به خواری نگاه کرده می شود، زیرا یهودی است.

<sup>۴</sup> پیکار روز، ش ۱۰۵.

OK. ۲۶۰۲۶۰۴۰۲۱

## هیئت نظامی انگلیس

رئیس هیئت نظامی انگلیس در تهران ژنرال فریزر است که مدت‌ها سمت وابسته نظامی سفارت انگلیس را در تهران داشته و در میان ایرانیان دوستان زیادی دارد و دیگر افسران عبارتند از:

سروان بروور

سرگرد اندروود

سرگرد ورنلی (افسر نیروی هوایی)

سرگرد کیزهلم (افسر انتلیجنت سرویس)

مرکز ستاد این هیئت در عمارت سابق فرواشتنال، کمپانی المانی، قرار داشته و مرکز انتلیجنت سرویس در مقابل سفارت سوئد در باغ بزرگی واقع است.

K.O.I. ۲۶۰۲۶۰۴۰۲۳

ک. پ. او در تهران

ک. پ. او اداره ضد جاسوسی و پلیس مخفی روس‌ها بوده و مرکز این اداره هم در خود سفارت روس می‌باشد. کارکنان این شعبه کاملاً مخفی بوده و خیلی کم از آنها شناخته شده‌اند. مشهورترین آنها عبارتند از:

آقای الکساندر بیولین (یک یهودی روس) و برادرش که اسم کوچکش به دست نیامد.

آقای یولیر قابل، در خیابان لاله‌زار، ایرانی است، و در این چند روز اخیر هم دکتر اشتورمر یهودی، که از آلمان اخراج شده، با خانم جوان خودش به تهران وارد گردیده. زن او هم یکی از کارکنان اداره ک. پ. او بوده، و یقین دارم که خود او هم در عداد کارمندان آن اداره است.

فعالیت اداره ضد جاسوسی روس‌ها، یعنی ک. پ. او، فقط درباره اشخاصی است که از روسیه فرار کرده و از رژیم آنها سرباز زده‌اند. در همین چند ماه پیش بود که سلیم سعد، یا سلیم‌اف، به وسیله ک. پ. او، ربوده شد. این شخص یکی از بانفوذترین اشخاص باکو بوده و قسمت عمده از سهام نفت باکو را دارا بوده است. در اوایل آوریل هم دیده شد که چگونه در مقابل سفارت ترکیه مرد ناشناسی به وسیله اتومبیلی که او را تعقیب می‌نموده ربوده شد. و همچنین در اواسط ماه مارس، سرهنگ ۲ اسماعیل بیک روسی، که در این اواخر با هواپیما

به تبریز آمده بود، در معبر عمومی مقابل چشم همه با اتومبیل ناشناسی هدف گلوله واقع گردید و به وسیله اتومبیل باری از محل ربوده شد و به سمت نامعلومی حرکت کرد. پلیس ایرانی در تعقیب اتومبیل حرکت کرد و مشاهده نمود که فقط اثری از خون در آسفالت خیابان باقی گذارده که تا درب سفارت روس، یعنی تا مکانی که پلیسها او را تعقیب می نمودند، امتداد داشت.

K.O.I. ۲۶۰۲۶۰۴۰۱۳

در اواسط ماه مارس، در اوضاع نظامی تغییرات زیر حاصل شده است:

۱- انگلیسی ها دست به تصرفات نامرئی زده اند. نامرئی از آن جهت که بدون آنکه با اولیای دولت مذاکره کرده باشند، قوای موتوریزه خود را به حوالی قم آورده و در آنجا متمرکز ساخته اند.

۲- در همین موقع هم، شهر سمنان شاهد ورود قوای موتوریزه روس ها بدان شهر بوده و لشکر روسی خارج از شهر اردو زده اند.

این نزدیکی قوای متفقیین به مرکز و ورود قوای آن دو کشور به قم و سمنان، و به خصوص با تجهیزات موتوریزه، سبب می شود که انسان فکر کند ممکن است که تهران مستعد انقلابی بوده یا هواپیماهای آلمانی در اطراف تهران فرود آیند.

۳- در تعقیب این اخبار، باز هم شایع است که باقی مانده سه لشکر تهران هم ممکن است برای دفاع سرحدات به خارج از شهر فرستاده، یا آنکه برای دفاع در مقابل آلمان، همچنانچه شایع است، به قفقاز فرستاده شوند.

۴- چهار روز است که باز در تهران شایع شده که ۲۵۰۰ سرباز روس به قزوین و کرج وارد گردیده اند.

ولی اگر اخبار متذکر در بالا صحیح باشد و ورود قوای روس به نقاط ذکر شده حقیقت داشته باشد، تعداد ذکر شده خیلی زیاد خواهد بود. ولی اگر قبول داشته باشیم که تعداد ۲۵۰۰ سرباز به کرج و قزوین وارد شده اند، قضیه قابل تعمق بوده و مطمئناً حوادثی در جریان خواهد بود.

K.O.I. ۲۶۰۲۶۰۴۰۲۲

پلیس مخفی انگلیسی ها در تهران

یا اداره انتلیجنت سرویس

ریاست این اداره با سرگرد کیزهلم بوده، و اعضایش به ترتیب عبارتند از:

سرگرد اندروود، که در اداره کامپ کس سمت مشاورت داشته، و ترات، که منشی سفارت انگلیس بوده و در اداره تبلیغات سفارت انگلیس عضو مؤثری است.

مادموازل نیلا کوک خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز در تهران، که در قسمت ۳- ف هم کار می‌کند.

آقای مکی، ایرانی با پاسپورت انگلیسی.

آقای تفنگچیان، ارمنی با پاسپورت انگلیسی، که در اداره حمل و نقل نظامی انگلیسی کار می‌کند.

آقای امیر مؤید معلم سفارت انگلیس.

کردستانی پدز و پسر، که در کمپانی نفت ایران و انگلیس، کار می‌کنند.

مرکز انتلیجنت سرویس اکنون کاملاً زیر نظر کارکنان توده بوده تا نام اشخاصی که بدین جا رفت و آمد می‌کنند به دست آورده شود.

K.O.I. ۲۶۰۲۶۰۴۰۲۴

#### آلمان آزاد

رئیس دسته اتریشی‌های آزاد تهران مهندس جوانی است به نام کوتش که شایع است ریاست آلمانی‌های آزاد تهران را هم دارا است. ولی این به نظر من صحیح نیست، زیرا تا آنجا که من اطلاع دارم سردسته آلمانی‌های تهران شخصی است کورخ نام که در دایره حمل و نقل کمیسیون کار سفارت انگلیس مشغول کار است. شخص نام‌برده برای انجام [دادن] کار خودش روش مخصوصی را دنبال کرده و درباره آلمانی‌های آزاد تهران رفتار می‌نماید. و شخص دیگری هم به نام اوتوربرگ، که در وضعیت خوبی سر کرده و زندگانی مجملی دارد، اکنون زیر نظر کارکنان ماست. مهندس لارار چکوسلواکی، که سابقاً در یزد بوده، اکنون به نام یک نفر چکوسلواکی آزاد در تهران به سر می‌برد. ولی مطابق اطلاعاتی که به دست آورده‌ام او هم با پاسپورت دیگری در تهران مانده است، و همچنین یک سراسناده دیگر چکوسلواکی به نام وسترک.

K.O.I. ۲۸۰۵۰۵۰۱۲

#### کارمندان و خبرگزاران انگلیسی در تهران

اشخاص زیر در سفارت انگلیس یا خانه مخفی (انتلیجنت سرویس) کار می‌کنند. این گزارش پیرو گزارش قبلی است.

سرگرد اندروود، سروان رودکر (که در خانه مخفی زندگی می‌کند)، منشی سفارت انگلیس (ترات)، که در ضمن رئیس اداره تبلیغات هم می‌باشد، او آقای ستنا. آقای ستنا کمک خبرنگار اداره انتلیجنت سرویس بوده و در ضمن معلم زبان انگلیسی هم می‌باشد. ولی او همیشه در خانه خودش که در خیابان یوسف‌آباد واقع است زندگی کرده و کار می‌کند ... او هم اکنون زیر نظر گرفته شده است.

خواهش می‌کنم دقت کنید که در ترکیه یا در شهرهای بالکان شخصی به نام گراکینوسکی پدر و پسر ممکن است وجود داشته باشند. این اشخاص از عمال جاسوسی انگلیسی‌ها می‌باشند. اشخاص نام‌برده در سال ۱۹۳۵ از آلمان خارج گردیده و تا سال ۱۹۴۱ در تهران زندگی می‌نمودند. گراکینوسکی از تجار معروف تهران بوده و با گذرنامه هلندی اجازه اقامت در این کشور را داشته است. پس از شهریور ماه، با اجازه سفارت انگلیس در تهران مانده و مشغول کار خودش بود، تا آنکه در دو ماه قبل غفلتاً ناپدید شد. طبق اطلاعی که از سفارت انگلیس به دست آورده‌ام اشعار می‌دارد که این اشخاص نام جاسوس آلمانی دستگیر شده و به خارج از ایران فرستاده شده‌اند. ولی این خبر کاملاً جعلی بوده او این اشخاص به هیچ وجه با مقامات آلمانی در تماس نبوده و هیچ رابطه‌ای با کارکنان ما نداشته‌اند.

KOJ. ۲۹۰۱۳۵۰۱۰

#### سربازان ژاپنی در هند

پس از شکست قوای متفقین در هندوچین و سقوط سنگاپور، ژاپنی‌ها روزبه‌روز، دقیقه به دقیقه به هند نزدیکتر شده و دایره محاصره ارتش انگلیسی تنگتر می‌گردد. در برمه، قوای انگلیسی در محاصره سختی قرار گرفته و جز نابودی یا تسلیم راه دیگری ندارند او اکنون در تمام جبهه‌ها بدون مقاومت عقب‌نشینی می‌کنند. امروز ۶ کیلومتر از خاک هند در دست ژاپنی‌هاست و طولی نخواهد کشید که کلکته، دهلی، پنجاب ... یکی بعد از دیگری به دست ژاپنی‌ها خواهد افتاد، تا روزی که پیش‌قراولان آنها در کنار سرحد ایران آمده و دایره محاصره را بدین جا بکشانند. ایرانیان هر لحظه در انتظار رسیدن کشتیهای ژاپنی به خلیج فارس و رسیدن قوای آنها به زاهدانند تا از شر این مهمانان ناخوانده راحت شوند.



K.O.I. ۲۸۰۵۰۵۰۱

## پرواز بمب افکنهای جدید امریکایی به روسیه

در ۳۰ آوریل، باز ۵ فروند بمب افکن دو موتورۀ امریکایی از راه بصره به تهران وارد گردید و به سوی باکو پرواز نمودند، و پس از آن در دوم مه، ۱۰ هواپیمای دیگر از همان نوع مستقیماً، پس از مختصر توقفی در تهران، به باکو حرکت کردند، و در خلال دو ماه آوریل و مه، ۴۵ هواپیمای جدید بمب افکن به روسیه فرستاده شده است. از این قرار، برای تسریع در فرستادن هواپیما در تعمیر خانۀ بصره سرعت بیشتری مبدول می گردد.

در تهران گفت وگوهای زیادی است که خلبانان انگلیسی وقتی به باکو می رسند، هر دفعه تحت کنترل و بازرسی شدید روس ها بوده و به هیچ وجه حق گردش آزاد در شهر را ندارند، فقط تا موقع مراجعت در هتل یا مکانی که برای اقامت آنها در نظر گرفته شده مجبورند بمانند. آزادی این خلبانان وقتی است که به بندر پهلوی وارد شده و از آنجا به تهران حرکت می کنند.

K.O.I. ۲۹۰۱۳۰۵۰۱۴

## محبت ایرانیها نسبت به آلمان و آلمانی

نمی دانم که پست ثانوی را چه روزی دوباره خواهم فرستاد و این کاغذ در چه موقع به دست شما خواهد رسید. ولی لازم دیدم چند کلمه از محبت پاک و بی آرایش ایرانیان نوشته و بگویم که نود درصد از ایرانیان روحاً طرفدار آلمانی ها بوده و چشم به راه ورود آنان می باشند. این علاقه بی حد ایرانیان را من در زمانی که از ترس دشمنان خود به خانه های آنها پناه برده بودم احساس کرده و می دیدم که چگونه زنانی که ما خارجیان را از لحاظ مذهبی منفور می دانند برای استخلاص من دعا کرده و از صمیم قلب آزادی مرا خواستار بودند.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

#### ۴. گزارش محمدحسین حسام وزیری

در ضمن خاطرات شولتسه و احمد نامدار با فعالیت حسام وزیری و سوابق او آشنا شدیم. حسام وزیری یادداشت‌های خود را تحت عنوان «شکست ستون پنجم» از شماره ۴ دوره سوم هفته‌نامه پیکار روز سال ۱۳۲۷ آغاز کرده است. این یادداشتها قسمت اعظم مطالب بی‌ارتباط و در حقیقت یاوه‌گویی است. آنچه مطلب مربوط به «ستون پنجم» در آن وجود دارد به طور خلاصه به نظر خوانندگان می‌رسانیم:

(۱) «کمیته ملیون» چه صیغه‌ای بود و چه کسانی آن کمیته را تشکیل داده بودند ... در باطن امر، ملیونی در زمان اشغال وجود نداشته است که کمیته‌ای انتخاب نموده باشند. این اسم بی‌مسماراً فرانتس مایر آلمانی، جوان بیست و هشت ساله، مأمور شماره ۷۱۴ اداره کل A. F. H. I. | اداره مرکزی امنیت عمومی آلمان، که می‌خواست از موقعیت خود در ایران حداکثر استفاده را بکند، برای مسخره کردن آن رجال توخالی که هفته‌ای دو سه شب دور هم جمع شده ... داده بود. فرانتس مایر به ریش تمام این آقایان که آلت دست مشارالیه شده [بودند و] دستورآتش را مطابق النعل بالنعل اجرا می‌کردند می‌خندید ... کمیته یازده نفری ملیون ایران دارای کمیسیونهایی بود که تحت سرپرستی فرانتس مایر و ظایف محوله را انجام می‌دادند. کمیسیون نظامی از سایر کمیسیونها مهمتر و موظف بود اختیار نظامی مقامات متفکین را با وسایلی که در دست داشت از تمام نقاط ایران جمع‌آوری کند و در دسترس مایر بگذارد. مایر نیز پرداخت هزینه‌های مربوط را عهده‌دار بود و مبالغ هنگفتی در اختیار مسئولین امر می‌گذاشت. کمیسیون سیاسی عهده‌دار اداره مجلس شورای ملی و پیوست کردن دوستان

جدید و برقراری ارتباط با سایر بزرگان و رجال ایرانی بود. کمیسیون تبلیغات مأمور نشر بیانیه‌ها و روزنامه‌ها به نفع آلمانی‌ها بود ... به غیر از افراد کمیته مزبور، عده دیگری نیز در خارج با دستور مایر فعالیت می‌کردند ... مایر بر اثر نداشتن تجربه حسود و مغرور گشته بود و میل نداشت در ایران رقیبی در کارهای او پیدا شود و به نام آلمان فعالیت کند ... شولتسه با خانمیش به تهران آمده و در اینجا به وسیله احمد نامدار مخفی گردیدند ... او مأمور جمع‌آوری اطلاعات فنی بر ضد هواپیماهای شوروی شده بود و به عنوان وابسته سفارت آلمان در مسکو خدمت می‌کرد ... شولتسه پس از حمله آلمان به شوروی مأمور شد به تهران فرار کرده و مخفیانه به عملیات خود ادامه دهد ... مایر از وجود شولتسه در تهران ناراحت شد و روابط خود را با نامدار قطع کرد. اگر آقای نوبخت به داد شولتسه نمی‌رسید، به طور حتم ... دچار سرنوشت آن مأمور اعزامی وزارت خارجه آلمان می‌شد که مایر، یک ماه پس از فرود آمدنش با چتر نجات در سیاهکود، به وسیله عمال پست فطرت خویش مسموم و نابود کرد ... نوبخت، بنا بر تقاضای خود، ناصر قشقایی او را به فیروزآباد برد ... بین مایر و شولتسه رقابت جدی رل مهمی ... بازی می‌کرد. مایر چیزی دسته اس. اس. بود. ولی شولتسه می‌خواست سیاستی را در ایران پیش برد که توأم با سعادت باشد. مایر چند شبانه‌روز زحمت کشید ... تا عملیات نوبخت را که با قشقایی‌ها دست اتحاد داده و تشکیلات منظم «حزب کبود» را به وجود آورده بود خنثی کند ... مایر کمیته را بدون توجه به افراد و شخصیت افراد منتخب تشکیل داد. او می‌خواست به وسیله افراد کمیته ضربت سیاسی به تشکیلات نوبخت بزند ... او، آلمانی ساده لوح فراری، که خود را در کنار سرلشگر آق‌اولی، نقیب‌زاده مشایخ، علی هیئت، و یک عده دیگر از آقایان اعضای کمیته مشاهده می‌کرد، خیال می‌کرد ادعاهای این آقایان که شفاهاً تعداد مریدان خود را به میلیونها رسانده بودند صحت دارد. مثلاً آقای نقیب‌زاده رهبر عالی «حزب سیاه‌پوشان» [پیراهن سیاهان] بود، در صورتی که تعداد افراد حزب از سه نفر تجاوز نمی‌کرد. آقای هیئت مدعی بود که تمام اهالی آذربایجان با یک اشاره ایشان قیام خواهند کرد. فقط سرلشگر آق‌اولی بود که مطابق قول و قرار اولیه خود ژاندارمری را در اختیار مایر گذاشته بود ... تنها شخصی که در کمیته ملیون ایران، صرفاً از روی علاقه به ایران و با توجه به وقایع آن روز، حاضر شده بود با سایرین همکاری کند سرلشگر پورزند بود ...

(۲) در اینجا وزیرى به تفصیل توضیح می دهد چگونه ماير در خانه جواد علی آبادی، افسر بازنشسته ارتش که عضو حزب سیاه پوشان نقیب زاده مشایخ بوده است، پنهان شده بود. این خانه در باغ مهران، یعنی چند کیلومتر خارج از حدود تهران آن روز، قرار داشت و ملکیت آن متعلق به نقیب زاده بود. باید توجه داشت که حسام وزیرى نیز در این هنگام مانند ماير فراری بود، چون او را قبلاً می خواستند بازداشت کنند، ولی به کمک پدرش سرهنگ وزیرى فرار کرد و هر روز در گوشه ای پنهان می شد. در این وقت، او نیز در همین خانه علی آبادی پنهان شده بود. از این رو، حسام وزیرى در یادداشتهايش با آب و تاب فراوان ادعا می کند که نقیب زاده، پس از دعوا و تغییر شدید، آنها را تهدید کرد که اگر فوراً باغ مهران را ترک نکنند، نامه ای به معزی، رئیس اداره سیاسی شهربانی، می نویسد و آنها را تحویل می دهد، و حتی هنگامی که آنها حاضر می شوند باغ مهران را ترک گویند، حاضر نمی شود بگذارد بعضی اموال و اثاثیه خودشان من جمله دستگاه فرستنده ای را که به ادعای حسام وزیرى ماير در اختیار داشت همراه ببرند. ولی سرانجام، آنها این اموال و اسناد و اثاثیه را از دست او می گیرند و از باغ مهران خارج می شوند. حسام وزیرى شرح می دهد که پس از اخراج از باغ مهران:

در منزل حسین نیوندی جای گرفتیم. حسین نیوندی یکی از اعضای برجسته و مقدم کمیته ملیون ایران بود که همیشه مستمع آزاد بود و گوش او بیشتر فعالیت می کرد تا دهانش ... با عنوان معاونت و مدیریت حسابداری ایران تور، از من و سایر دوستان اداری بالاتر و اولی تر بود ... اما ماير در منزل حاجی اسماعیل فخار، از دوستان جواد علی آبادی و از فدائیان حضرت آیت الله کاشانی، نگهداری می شد. فخار صاحب چندین کوره پزخانه بود ... و صندوقدار ماير هم بود.

در اینجا باز حسام وزیرى به حاشیه رفتن می پردازد و درباره جنگ و تغییراتی که در جبهه ها روی داده بود سطورى می نویسد و سرانجام به آنجا می رسد که همزمان با اوج نبرد در استالینگراد، ماير ناگهان تصمیم گرفت فوراً به اصفهان برود و مقر خود را در آنجا قرار دهد:

موضوع رفتن ماير به اصفهان در کمیته ملیون مورد بحث قرار گرفت و اغلب آقایان حاضر ... با این عزیمت مخالفت می ورزیدند ... ولی تصمیم ماير قطعی بود و کسی نتوانست مانع حرکت او شود.

حسام وزیری پس از آنکه شرح مفصلی دربارهٔ تندخویی، کله شقی، بد رفتاری، و اشتباهات زیاد مایر می نویسد، ادعا می کند که او در اصفهان موزس گاسپاریان را به عنوان فرد مورد اعتماد خود برگزیده بود و تمام اسرار خود را در اختیار او گذاشته بود، در حالی که به ادعای حسام وزیری، موزس عامل انگلیسی ها و خائن به آرمان ملیون ایران بود:

موزس ارمنی پی فرصتی می گشت که عقیدهٔ شوم و خیانت ننگین خود را عملی سازد ... روزی مایر با ارمنی نام برده مشغول بازی تخته نرد بودند. ارمنی دست به اسلحه برده و مایر را تهدید می کند که در بازی تقلب کرده و باید پنجاه تومان بدهد. مایر نیز با عصبانیت و تندی و خشونت ... با اسلحهٔ کمربندی خود چند تیر به طرف ارمنی شلیک می کند و پس از کتک کاری مفصلی، فرار را برقرار ترجیح داده ... وسیلهٔ سرهنگ اخگر، که همان روز از شیراز به اصفهان آمده بود، در منزل شوهر استاندار پناه داده می شود.

۳) حسام وزیری سپس شرح می دهد که پس از فرار مایر، گاسپاریان تمام اسناد او و آرشیوش را تحویل انگلیسی ها می دهد و آنها نیز تمام اشخاصی را که در این آرشیو از آنها نام برده شده بود دستگیر و بازداشت می کنند. حسام وزیری ادعا می کند که تمام اشخاصی که دستگیر و بازداشت شدند ارتباطی با کمیتهٔ ملیون و فعالیت سیاسی علیه متفقین نداشتند. زیرا مایر، به ادعای او، عادت داشت [نام] تمام شخصیت های برجستهٔ ایران را یادداشت و دربارهٔ آنها تحقیق کند و هر مطلبی را که به دست می آورد یادداشت کند. او می خواست همهٔ اشخاص متنفذ و مسئولیت دار را به سمت خود جلب و وارد سازمان خود کند، و اگر آنها حاضر نشدند، در هنگامی که آلمانی ها ایران را اشغال کردند با ایشان تصفیه حساب کند. بدین سان می نویسد:

سرلشگر کوپان چه گناهی مرتکب شده بود که بایستی توقیف شود در صورتی که ... هیچ رابطه ای با آلمان و آلمانی نداشت و وارد هیچ یک از تشکیلات و جریانات سیاسی نبود ... تا امروز نتوانسته ام بفهمم که دکتر متین دفتری چه عملی انجام داده بود که به آن سرنوشت شوم دچار گردید ... مضحک تر اینکه در میان آن توقیف شدگان، عده ای از جاسوسان دو آتشی خود انگلیسی ها زندانی بودند.

حسام وزیری معتقد است این اشخاص را خود انگلیسی ها فرستاده بودند تا برای آنها

وجهه کاذب به عنوان وطن پرست و ملی ایجاد کنند، و به آنها وسیله‌ای بدهند تا در مواقع حساس به ملت و ملیون خیانت کنند.

در اینجا یادداشتهای حسام وزیری در هفته‌نامه پیکار روز ناتمام می‌ماند.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)



## روایات، گزارشها، و اسناد متفرقه دیگر

### ۱. روایت احمد علی سپهر

قوام السلطنه دارای صفات خوب و بد به حد افراط بود. هوش و شجاعت و فعالیت و لیاقت و قدرت کار را با تجربه نیم قرن خدمات دولتی توأم ساخته، شخصیت و استخوانی پیدا کرده بود که نقایص اخلاقی او را می پوشانید. بعد از شهریور، همان که حریف قوی پنجه مانند اعلیحضرت رضاشاه را دیگر در مقابل خود ندید، پای به میدان مبارزه گذاشت، و چون مدتی از صحنه سیاست دور مانده بود، از بعضی از دوستان من جمله از نگارنده استمداد فکری نمود. من رجال قدیم از قبیل مستشارالدوله و حکیم الملک و بهاء الملک را به او پیشنهاد کردم و بی درنگ پذیرفت. بزرگترین مانع وی برای کسب مقام ریاست دولت سوءظن شدید دولتین روس و انگلیس بود، که یقین داشتند او فتح السلطنه فراگزولو را محرمانه به برلن فرستاده تا به اولیای دولت آلمان اطمینان دهد که به محض ورود سربازان آلمانی به بادکوبه، قوام السلطنه در تهران در رأس میلیون ایران قدرت رسمی را به دست خواهد گرفت و طرفداران دولتین را اسیر و پای در زنجیر خواهد کرد. رفع این بدگمانی از دو سفارت که متکی به ارتش اشغالی خود بودند کار آسانی نبود، خاصه چون پایه اطلاع آنها روی مدارک غیرقابل انکار قرار گرفته و نامه پنهان شده در یک مدال طلا، از طرف بعضی ایرانیان مقیمین آلمان به عنوان قوام السلطنه، در ضمن چمدان سفر فتح السلطنه به دست آمده بود (فتح السلطنه قراگوزلو، معاون سابق وزارت جنگ، یکی از آزادی خواهان مشهور بود و با قوام السلطنه صمیمانه دوستی داشت). در حینی